

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحتی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم. هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است. لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها

برنامه

گلج حضور ۱۰۲۸

تاریخ اجرا: ۱۴۰۴ / ۲ / ۳

www.parvizshahbazi.com

اجرا: پرویز شهبازی

خلاصه ابیات غزل برنامه ۱۰۲۸ ، گنج حضور ، پرویز شهبازی
متن ابیات غزل اصلی

ای تو ز خوبیِ خویش، آینه را مشتری
سوخته باد آینه، تا تو در او ننگری

جان من از بحرِ عشق، آبِ چو آتش بخورد
در قدحِ جانِ من، آبِ کُند آذری

خار شد این جان و دل در حسدِ آینه
کاو چو گلستان شده‌ست، از نظرِ عبهری

گم شده‌ام من ز خویش، گر تو بیابی مرا
زود سلامش رسان، گو که خوشی، خوش‌تری

گر تو بیابی مرا، از من، من را بگو
که منِ آواره‌ای گشته نهان چون پری

مست نی‌ام، ای حریف، عقل نرفت از سرم
غمزه جادوش کرد، جانِ مرا ساحری

گر تو به عقلی، بیا، یک نظری کن در او
تا تو بدانی که نیست کارِ بتم سرسری

بر لبِ دریایِ عشق، دیدم من ماهی‌ای
کرد یکی شیوه‌ای، شیوه او برتری

گرچه که ماهی نمود، لیک خود او بحر بود
صورتِ گوساله‌ای، بود دو صد سامری

ماهی ترکِ زبان کرد که گفته‌ست بحر
نطقِ زبان را که تو حلقه برونِ دری

دَم زدن ماهیان آب بُود، نی هوا
ز آن‌که هوا آتشی‌ست، نیست حریفِ تری

بَنگر در ماهی‌ای، نانِ وی و رزقِ او
بحر بُود، پس تو در عشق از او کم‌تری

دام فکندم که تا صید کنم ماهی‌ای
صیدِ سلیمانِ وقت، جانِ من، انگشتی

این چه بهانه‌ست خود، زود بگو بحر کیست؟
از حسدِ کس مترس، در طلبِ مه‌تری

روشن و مطلق بگو، تا نشود از دلت
مفخرِ تبریزِ ما، شمسِ حق و دینِ بری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۸)

مقدمه:

۱- قرار بر این است که در خواندن غزلها وقتی یک بیت را می‌خوانیم، این قدر آن را تکرار کنیم که اولاً واژه‌ها و عباراتی را که دارای معانی لطیف هستند پیدا کنیم. دوماً بتوانیم آن را از حفظ بخوانیم. اگر نتوانیم، معنایش این است که آن بیت خودش را برای ما نشان نداده و در ما جا نیفتاده‌است.

۲- تکرار سبب تعهد و سبب این می‌شود که بیت، معنایی را که حمل می‌کند به ما نشان دهد و ما آن را جذب و درک کنیم، عیبمان را بشناسیم و بفهمیم چه چیزی را باید اصلاح کنیم. اگر سریع از ابیات بگذریم این را نخواهیم فهمید. علاوه بر این وقتی بیت را خوب می‌خوانیم ممکن است حدس بزنیم بیت بعدی راجع به چه می‌تواند باشد، زیرا این ابیات ارتباط معنایی دارند و جدا از هم نیستند. بدین ترتیب غزل به صورت یک تصویر یا تابلوی زیبا خودش را به ما نشان می‌دهد.

۳- استاد پس از توضیح ابیات غزل، تعدادی بیت از مثنوی و دیوان شمس می‌آورند که به ما ثابت شود مولانا درست می‌گوید؛ زیرا اگر کسی به عنوان من‌ذهنی برنامه را تماشا می‌کند، نسبت به آن مقاومت و عدم پذیرش دارد چون فکر می‌کند اصلاً شاید درصد بالایی از این حرف‌ها غلط باشد. در نتیجه آوردن شواهد مثال از جاهای مختلف مثنوی که مولانا یک جور دیگر همان مطلب را گفته، فرد را متقاعد می‌کند که این حرف‌ها درست است تا ذهنش اجازه دهد که وارد وجودش شده و بالاخره تبدیل به عمل شود و غیر از این چاره‌ای برایش نمی‌ماند.

۴- منظور از برنامه‌ی گنج حضور این نیست که ما با داشتن من‌ذهنی آدم بهتری بشویم یا باورها و طرز عملمان را عوض کنیم تا باور بهتری داشته باشیم. منظور، تبدیل یک هشپاری به هشپاری دیگر است. آنچه در تبدیل عوض می‌شود، دید ماست. تنها دید است که عوض می‌شود.



ای تو ز خوبیِ خویش، آینه را مشتری سوخته باد آینه، تا تو در او ننگری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۸)

[مولانا از زبان انسان خطاب به زندگی می‌گوید که] ای زندگی و ای خداوندی که به علت خوبی، زیبایی و خرد خودت [و نه به خاطر قابلیت من] مشتری من هستی که آینه تو هستم و می‌خواهی خودت را در من ببینی، اگر من با گذاشتن چیزها در مرکز من سبب شوم که تو مرا به صورت آینه به دست نگیری و تمام صفات خوبت را در من نبینی، این آینه باید بسوزد. [پس اگر من هنوز آینه تو نیستم، معنایش این است که زنگار دارم و باید آن را پاک کنم.]

جان من از بحر عشق، آب چو آتش بخورد در قدح جان من، آب کُند آذری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۸)

آذر: آتش.

جان و دل من که همان من‌ذهنی من است، پس از فضاگشایی و وصل شدن به دریای عشق، آب آن را که مانند آتش شناسایی است و این من‌ذهنی را می‌سوزاند، خورد. بنابراین در قدح جان من که محدودیت ذهن من است، آب حیات و نیروی ایزدی که از آن‌ور با فضاگشایی من می‌آید، آذری می‌کند، یعنی مثل آتش، همانندگی‌هایم را می‌سوزاند.

خار شد این جان و دل در حسد آینه کاو چو گلستان شده‌ست، از نظر عبهری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۸)

عبهر: نرگس، مجازاً چشم زیبا.

[اگر من فضاگشایی را انتخاب کنم و زندگی از من آینه بسازد و برکاتش از من منعکس شود] جان و دل من‌ذهنی من از شدت حسادت به این آینه، تبدیل به خار می‌شود و به من درد می‌دهد؛ چرا که زندگی من از دید چشم جدید من یا چشم عدم، تبدیل به گلستان می‌شود و من‌ذهنی نمی‌تواند شادی و صنع و خرد زندگی را در درون من تحمل کند.

گم شده‌ام من ز خویش، گر تو بیابی مرا زود سلامش رسان، گو که خوشی، خوش‌تری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۸)

من پس از مدتی که فضاگشایی کردم، از چشم من‌ذهنی خودم و از چشم من‌های ذهنی دیگر گم و پنهان می‌شوم و این‌ها چون از جنس من نیستند، مرا پیدا نمی‌کنند تا در کارم درد و إخلال ایجاد کنند؛ اما اگر تو با فضاگشایی از جنس من بشوی، مرا پیدا می‌کنی و وقتی پیدا کردی، در واقع آلتست را پیدا کرده‌ای. پس زود به خودت سلام کن که در واقع سلام به من هم هست. [سلام یعنی اقرار به این‌که من از جنس زندگی هستم.] آن‌وقت از خودت یا من بپرس که خوشی یا خوش‌تری؟ چون اگرچه در ذهن ظاهراً خوش بودی، ولی در فضای گشوده‌شده بهتر و خوش‌تر هستی.

گر تو بیابی مرا، از من، من را بگو که من آواره‌ای گشته پنهان چون پری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۸)

اگر مرا پیدا کردی، یعنی اگر خودت را پس از فضاگشایی پیدا کردی [چون با من‌ذهنی نمی‌توانی پیدا کنی]، از من به من یا از خودت به خودت بگو که من اصلی آواره‌ما که در فضای گشوده‌شده حیران است، اختیار را دست زندگی داده و از خودش انتخابی ندارد و مانند پری از چشم من‌های ذهنی پنهان شده تا از شر آن‌ها در امان بماند. [پری، حضور ماست که پنهان است.]

مست نی‌ام، ای حریف، عقل نرفت از سرم غمزه جادوش کرد، جان مرا ساحری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۸)

حریف: دوست، یار، معشوق.

غمزه: اشاره با چشم و ابرو، برهم زدن مژگان از روی ناز و کرشمه.

[من‌های ذهنی و انسان‌هایی که حریف من هستند، مولانا را نمی‌شناسند و فضاگشایی و مرکز عدم را نمی‌فهمند. آن‌ها با نگاه به من فکر می‌کنند مست و دیوانه هستم.] ای دوست من، نه، من مست نیستم و عقل از سرم نرفته، بلکه حتی عقلم بیشتر شده، زیرا دیگر با سبب‌سازی فکر

نمی‌کنم. من فضا را باز کرده‌ام و غمزه جادوی خداوند، جان من را سحر و جادو کرده، چرا که جان اصلی‌ام را از من ذهنی جدا کرده است.

گر تو به عقلی، بیا، یک نظری کن در او تا تو بدانی که نیست کارِ بتم سرسری (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۸)

به عقل: عاقل، باعقل.

ای دوست، اگر تو هم فضا را باز و به عقل کل دست پیدا کردی، بیا یک نظری در او کن تا بدانی که کار خداوند که بت من است و او را می‌پرستم، مثل من ذهنی سرسری نیست، بلکه از روی حساب و کتاب خرد کل است. [او از روی دانایی هر لحظه در کار جدیدی است و برای انسان‌ها براساس خرد کل برنامه دارد].

بر لب دریای عشق، دیدم من ماهی‌ای کرد یکی شیوه‌ای، شیوه او برتری (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۸)

وقتی من فضا را باز کردم و با خداوند یکی شدم، خودم را به صورت حضور شناسایی کرده و دیدم به صورت یک ماهی بر لب دریای عشق قرار دارم. متوجه شدم این ماهی قابلیت شنا در دریای یکتایی را دارد و شیوه خاصی برای زندگی ارائه می‌کند که با شیوه مخرب من ذهنی فرق دارد و از آن خیلی برتر است. [در این شیوه خاص، من هر لحظه دارای صنع، شادی، خرد کل و خاصیت‌های کوثری مثل رواداری و تبدیل شدن به بی‌نهایت خدا هستم].

گرچه که ماهی نمود، لیک خود او بحر بود صورت گوساله‌ای، بود دو صد سامری (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۸)

سامری: مردی از قوم موسی (ع) که با ساختن گوساله‌ای زرین قوم خود را فریب داد.

اگرچه آن ماهی که بر لب دریای عشق دیدم، ظاهری از جسم و فرم و صورتی شبیه صورت یک گوساله داشت، ولی در واقع دریایی پهن‌آور به اندازه زندگی بود و از خرد هزار سامری برخوردار

بود. [صورت ما صورت انسان است، ولی اگر آینه بشویم در همین صورت، یک دانایی ایزدی وجود دارد.]

ماهی ترکِ زبان کرد که گفته‌ست بحر نطقِ زبان را که تو حلقه برونِ دری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۸)

ماهی که نماد انسان فضاگشاست، حرف زدن در ذهن را ترک کرد و خاموش شد، برای این که وقتی فضا را گشود دریای یکتایی به او گفت، [یعنی درواقع خودش به گوش خودش گفت] که این حرف‌هایی که زبانِ ذهن می‌زند، حلقهٔ بیرونِ درِ خداوند است. [یعنی اگر اجازه دهی من ذهنیات حرف بزنند، حلقهٔ بیرونِ در خواهی بود و به داخل نخواهی آمد. پس خاموش باش تا از زندگی و خدا جدا نشوی.]

دَمِ زدنِ ماهیانِ آبِ بُود، نی هوا ز آن‌که هوا آتشی‌ست، نیست حریفِ تری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۸)

تر: خیس، مرطوب.

دم زدن و سخن گفتن ماهیان یا انسان‌های فضاگشا مرتعش‌کنندهٔ انرژی است و مثل آبِ آبادان‌کننده و رویاننده است. در نقطهٔ مقابل، هوا و خواستِ من‌ذهنی از جنس آتش است که می‌سوزاند و خشک می‌کند و خرابکاری به بار می‌آورد و یارِ تری و آبادانی زندگی نیست. [اگر ماهی نباشیم بیانِ ما دنیا را خراب می‌کند، اما اگر ماهی باشیم بیانِ ما دنیا را آبادان می‌کند.]

بَنگر در ماهی‌ای، نانِ وی و رزقِ او بحرِ بُود، پس تو در عشق از او کم‌تری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۸)

به یک ماهی نگاه کن که دائماً در دریاست و در آن می‌خورد و می‌خوابد و گردش می‌کند، یعنی غذا، روزی و همه‌چیزش از دریاست. تو هم که از جنس آلت هستی، باید فضا را باز کنی و در دریای یکتایی باشی. اگر این کار را نمی‌کنی، یعنی عملاً به اندازهٔ یک ماهی هم نمی‌فهمی و در

درک عشق از او کمتری. [اگر همیشه در خشکیِ همانیدگی‌ها هستی تو دیگر ماهی نیستی و دمِ تو خراب‌کننده خواهد بود.]

دام فکندم که تا صید کنم ماهی‌ای صید سلیمان وقت، جان من، انگشتی (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۸)

سلیمان و انگشتی: اشاره به گم شدن انگشتی سلیمان است که به دست دیو افتاده بود.

حالا که فهمیدم باید ماهی وجودم بی‌نهایت شده و از همانیدگی‌ها آزاد شود، دام افکندم یعنی فضا را باز کردم تا ماهی خودم را صید کرده و در دریای یکتایی شنا کنم. من فهمیدم زمانی در این کار موفق می‌شوم که صید سلیمان وقت یا خداوند شوم و جان من انگشتی معجزه‌گر سلیمان گردد تا خداوند آن را به دستش کند. در واقع آینه‌ای باشم که خرد کل به صورت کامل در من منعکس گردد.

این چه بهانه‌ست خود، زود بگو بحر کیست؟ از حسد کس مترس، در طلب مه‌تری (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۸)

مه‌تر: بزرگ‌تر، رئیس و سردار.

ای انسان چرا برای ماهی شدن بهانه می‌آوری؟ چرا هنوز من ذهنی را نگه داشته‌ای و با ذهن حرف می‌زنی؟ یک‌دفعه و زود تبدیل به دریای زندگی بشو و وقتی به خدا زنده شدی بگو بحر یکتایی کیست و چیست؟ در راه طلب خداوند بزرگ از حسادت مردم و من‌های ذهنی نترس.

روشن و مطلق بگو، تا نشود از دلت

مفخر تبریز ما، شمس حق و دین بری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۸)

بری شدن: بیزار شدن.

بعد از فضاگشایی و تبدیل شدن به دریای زندگی کاملاً خالص شو، خودت را به صورت زندگی شناسایی کن و بسیار روشن و مطلق برای خودت این را بگو که به عنوان آلت در فرم به خداوند زنده شده‌ای تا شمس حق و دین از مرکز دور نشود و خورشید خداوندی که مایه افتخار تمام خلقت و کائنات است، در دلت طلوع کند و بالا بیاید.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۱۰۲۸

ای تو ز خوبیِ خویش، آینه را مشتری
سوخته باد آینه، تا تو در او ننگری

جانِ من از بحرِ عشق، آبِ چو آتش بخورد
در قدحِ جانِ من، آبِ کُند آذری

خار شد این جان و دل در حسدِ آینه
کاو چو گلستان شده ست، از نظرِ عبهری
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۸)

آذر: آتش.
عبهر: نرگس، مجازاً چشم زیبا.

رُقعهُ دیگر نویسم ز آزمون
دیگری جویم رسولِ ذوفنون
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۴)

رُقعهُ: نامه، نوشته، تکه کاغذی که روی آن بنویسند.
ذوفنون: صاحب فن‌ها، دارای هنرها.

اکنون باید دوباره امتحان کنم، یک نامه دیگر بنویسم و یک نامه بر خردمند و استادتر را برای رساندن نامه‌ام به دست شاه، خداوند پیدا کنم. [ناله و شکایت ما در من‌ذهنی نامه ما به خداوند است. ما می‌گوییم خدا رحم کند و وضع را درست کند، اما این اشتباه است. ما باید فضا را بگشاییم و بدانیم هر نامه‌ای را که می‌نویسیم خداوند می‌شنود].

بر امیر و مَطَبَخِی و نامه بر
عیب بنهاده ز جهل، آن بی خبر
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۵)

آن جوان از شدت جهل و بی خبری بر امیر و آشپز و نامه بر عیب می گذاشت، ولی از جهل من ذهنی خودش آگاه نبود و اصلاً به خودش نگاه نمی کرد.

هیچ گردِ خود نمی گردد که من
کژروی کردم، چو اندر دین، شَمَن
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۶)

شَمَن: بت پرست.

آن شخص اصلاً فضا را نمی گشاید، به صورت ناظر به خودش نگاه نمی کند و به گرد خودش نمی گردد که همانیدگی ها و دردهای خود را ببیند و بگوید من مانند بت پرست در دین، در یکی شدن با زندگی و فضای گشوده شده کافری و کژروی می کنم. [یعنی به عنوان من ذهنی از زندگی جدا مانده ام، پس نباید به دیگران اتهام بزنم، زیرا خودم مقصر دردهایم هستم.]

او فضولی بوده است از انقباض
کرد بر مختارِ مطلق، اعتراض
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

انسان من ذهنی به جای فضاگشایی با مقاومت، انقباض و سبب سازی ذهنی نسبت به قضای خداوند که مختار و انتخاب کننده مطلق است، فضولی و اعتراض کرد. [فُضول یعنی زیاده گو و فُضول یعنی دخالت در کار خداوند یا «اسرارِ قضا». کسی که با من ذهنی سبب سازی می کند فُضول است. وقتی ما منتقبض می شویم، من ذهنی به وجود می آید و ما براساس عقل آن به مختارِ مطلق اعتراض می کنیم.]

قبض دیدی چاره آن قبض کن زانکه سرها جمله می‌روید ز بُن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲)

قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج.
بُن: ریشه.

اگر دیدی در برابر اتفاقات مقاومت می‌کنی و رحمت و شادی ایزدی را با جدی گرفتن آنچه ذهن نشان می‌دهد، به غم تبدیل می‌کنی و منقبض و افسرده می‌شوی، در این صورت حواست به خودت باشد، تأمل، حزم، پرهیز و فضاگشایی کن، هر آنچه را که ذهن نشان می‌دهد بازی بگیر و تسلیم شو، چراکه تمام بدی‌ها و زشتی‌ها از همین ریشه بد من‌ذهنی می‌رویند و زندگی‌ات را خراب می‌کنند.

«بیت هندسی»

بسط دیدی، بسط خود را آب ده چون برآید میوه، با اصحاب ده

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳)

اما اگر فضاگشایی کردی، از شر قبض خلاص شده، منبسط شدی و صنع و طرب زندگی در تو به کار افتاد، در این صورت این بسط را ادامه بده و نیروی زندگی را صرف انبساط کن، چراکه با این بسط، خرد زندگی بیشتر در تو منعکس می‌شود و به تو میوه‌های خوب آرامش، شادی، عقل و آفریدگاری را می‌دهد که از ریشه خداوند است. بنابراین تو هم آن را پخش کن و با یاران معنوی‌ات شریک شو.

«بیت هندسی»

این دریغ‌ها خیال دیدن است وز وجود نقد خود بُریدن است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۱۱)

این افسوس و حسرت خوردن‌ها در واقع خیال دیدن معشوق یا خداوند است و همچنین بُریدن از وجود نقد خود، یعنی این لحظه است؛ در حالی که ما هر لحظه می‌توانیم با اقرار به الست و قائم شدن روی خود به زندگی زنده شویم. [دو جور افسوس هست، یکی افسوس من‌ذهنی که مربوط

به گذشته است و ما را از این لحظه خارج می‌کند و به فضای مجازی می‌برد. دیگری افسوس و آرزومندی برای زنده شدن به زندگی‌ست. در این حالت ما می‌گوییم حیف که در گذشته به زندگی زنده نشدم و اگر این آرزومندی اصیل باشد ما فضا را می‌گشاییم و تمرکزمان را روی خودمان می‌گذاریم و می‌گوییم کار من لحظه به لحظه فضاگشایی است.]

پس هنر آمد هلاکت خام را

کز پی دانه نبیند دام را

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۸)

هنر و هر چیزی که ذهن یاد می‌گیرد و انسان برحسب آن پز می‌دهد، موجب بیچارگی و هلاکت او می‌گردد؛ چراکه آن را به مرکزش آورده‌است. چنین انسانی در پی به دست آوردن آن چیزی که ذهن به او نشان می‌دهد، از دام همانیده شدن غافل است و آن را نمی‌بیند.

«بیت هندسی»

اختیار آن را نکو باشد که او

مالک خود باشد اندر اتقا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۴۹)

اتقا: بترسید، تقوا پیشه کنید.

قدرت اختیار برای کسی خوب است که در فضای گشوده‌شده پرهیز مالک خودش است، یعنی مرتب در اطراف اتفاقات فضاگشایی کرده، شکر و صبر دارد و اجازه نمی‌دهد چیزی در بیرون توجهش را جلب کند و به مرکزش بیايد.

«بیت هندسی»

چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار

دور کن آلت، بینداز اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۰)

زینهار: برحذر باش، کلمه تنبیه.

اگر نمی‌توانی جلوی خودت را بگیری و همواره آنچه را که ذهن نشان می‌دهد به مرکزت می‌آوری، در این صورت تا زمانی که بتوانی فضا را به حد کافی برای انتخاب بگشایی، ابزار اختیار و قدرت

انتخاب را از من‌ذهنی‌ات دور کن و به دست انسان‌هایی مثل مولانا بسپار، یعنی اشعار مولانا را بخوان و مطابق آن عمل کن.

«بیت هندسی»

**جلوه‌گاه و اختیارم آن پر است
برکنم پر را که در قصد سر است**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۱)

در قصد سر است: آهنگ آسیب زدن به جان و روان را دارد.

اسباب خودنمایی و اختیار من به دست پر من‌ذهنی افتاده است، یعنی چیزی که بر اساس آن بلند می‌شوم و من‌ذهنی به آن خیلی افتخار می‌کند؛ بنابراین این پر را می‌کنم، چون در صدد آسیب زدن به جان و روان و مرکز عدم من است و اگر به مرکزم بیاید و برحسب آن ببینم، عدم و خرد زندگی از مرکز من می‌رود.

**نیست انگارد پر خود را صبور
تا پرش درن‌فگند در شر و شور**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۵۲)

انسان صبور که فضا را می‌گشاید و پرهیز می‌کند آن پر زیبای من‌ذهنی و چیزهایی که به آن‌ها افتخار می‌کند را نیست می‌پندارد و به آن‌ها مغرور نمی‌شود تا آن خصوصیات او را به شر و شور، درد، مسئله‌سازی، مانع‌سازی و دشمن‌سازی من‌ذهنی نیفکند.

**آن‌که کف‌ها دید، باشد در شمار
و آن‌که دریا دید، شد بی‌اختیار**
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۱۰)

کسی که کف، فکرهای من‌ذهنی و همانیدگی‌ها را ببیند، خودش و دیگران را به صورت من‌ذهنی و جدا از هم می‌شمارد؛ بنابراین برحسب تفاوت‌های خود با دیگران با آن‌ها به مقاومت و ستیزه برمی‌خیزد، ولی آن کسی که دریای یکتایی را ببیند، در دریا محو شود و اختیارش را با فضاگشایی به آن بسپارد، تبدیل به نور شده، به زندگی زنده می‌شود و خودش و دیگران را از جنس زندگی می‌بیند.

هم بر آن در باشدش باش و قرار کفر دارد کرد گیری اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹)

جایی که در آن قرار دارد و ساکن می‌شود آستان خداوند یا حضور در این لحظه است و رفتن به در غیر، یعنی رفتن به گذشته و آینده و هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد را کفر می‌داند.

گفت یزدان: تو بده بایست او برگشا در اختیار آن دست او

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۸۶)

بایست: حاجت، خواسته.

خداوند به موسی فرمود: تو مراد آن جوان را آن چنان که شایسته‌اش است برآورده ساز و دست او را در اختیار باز بگذار که هرچه دلش می‌خواهد انجام دهد. [به بیانی خداوند آن چیزی که می‌خواهیم و شایسته‌اش هستیم را این لحظه به ما می‌دهد و به اختیار ما بله می‌گوید. حال اگر من‌ذهنی داریم و غلط فکر می‌کنیم باید تا زمانی که بتوانیم فضا را باز کنیم از مولانا استفاده کنیم زیرا انتخاب ما برحسب من‌ذهنی به ما آسیب می‌زند.]

منتهای اختیار آن است خود که اختیارش گردد این‌جا مُفْتَقَد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۲)

مُفْتَقَد: گم‌کرده‌شده.

منتهای اختیار انسان این است که اختیار و اراده من‌ذهنی‌اش در اختیار و اراده زندگی گم و محو شود و براساس انگیزه‌های من‌ذهنی انتخاب نکند، یعنی فضا را باز کند و من‌ذهنی در انتخابش ابداً تأثیری نداشته باشد.

چون نه‌ای رنجور، سر را بر مَبَند

اختیار هست، بر سِبَلت مخند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۴)

سِبَلت: موی پشت لب، سبیل.

وقتی که مریض نیستی سَرَت را بی‌دلیل مَبَند. وقتی اختیار داری پس به سبیل خود نخند و خودت را مسخره مکن. [یعنی وقتی که به عنوان الست و امتداد خدا اختیار داری که فضا را باز کنی و دیگر من‌ذهنی را بالا نیاوری و برحسب من‌ذهنی انتخاب نکنی، پس من‌ذهنی‌ات را بالا نیاور، برحسب آن دست به انتخاب نزن و خودت را مسخره نکن.]

جهد کن کز جام حق یابی نَوی

بی‌خود و بی‌اختیار آن‌گه شَوی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۵)

نَوی: تازگی و نشاط.

این لحظه فضا را بگشا و جهد کن تا از جام حق تازگی و نشاط را بیابی، در آن صورت بی‌خود و بی‌اختیار می‌شوی و دیگر برحسب من‌ذهنی فکر و انتخاب نمی‌کنی.

آن‌گه آن می را بُود کُلّ اختیار

تو شَوی معذورِ مطلق، مست‌وار

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۶)

در آن صورت آن می و هشیاری‌ای که از فضای یکتایی می‌آید کُلّ اختیار تو را به دست می‌گیرد و زندگی با عقل کل تو را اداره می‌کند؛ بنابراین تمام ذرات وجودیات به هشیاری و شادی ارتعاش می‌کند و تو مست و معذور مطلق می‌شوی. [یعنی چون دیگر من‌ذهنی نداری هیچ گناهی از تو سر نمی‌زند.]

هرچه کوبی، کُفته می باشد آن

هرچه روبی، رُفته می باشد آن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۷)

کُفته: مخفّف کوفته به معنی کوبیده شده.

روبی: بروبی، جارو کنی.

رُفته: روبیده شده.

در حالت مستی و بی خودی هر چه بکوبی کوبیده می فضای یکتایی است و هر همانیدگی ای را که جارو کنی، آن جارو کرده می عشق و زندگی است. [اگر مصراع اول را به صورت «هرچه گویی» بخوانیم، یعنی انسان بی خود و مست هر چیزی که می گوید گفته می یعنی خداوند است.]

کی کند آن مست جز عدل و صواب

که ز جام حق کشیده ست او شراب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۸)

کسی که فضا را باز کرده و انتخابش، انتخاب من ذهنی نباشد و شراب همانیدگی ها را نخورد بلکه از شراب الهی مست باشد، غیر عدل و درستی کاری نخواهد کرد. او همیشه دادگر است چون زندگی از طریق او فکر و عمل می کند.

جادوان فرعون را گفتند: بیست

مست را پروای دست و پای نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۹)

بیست: مخفّف بایست، توقف کن.

چنان که جادوگران به فرعون گفتند: حرف نزن و متوقف شو، زیرا ما مست زندگی هستیم و آدم مست ترسی از بریده شدن دست و پای من ذهنی خود ندارد.

دست و پای ما می آن واحد است
دست ظاهر سایه است و کاسد است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۱۰)

کاسد: بی رونق، بی آب و تاب.

دست و پای حقیقی ما شراب آن خداوند یکتاست. دست و پای ظاهری من ذهنی سایه و بی بهره است و ارزشی ندارد.

من عجب دارم ز جویایِ صفا کاو رَمَد در وقت صیقل از جفا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۸)

رَمَد: فرار کند.

[مولانا می‌گوید:] تعجب من از کسانی است که جویای نابی و صافی قلب هستند و می‌خواهند با انداختن همانیدگی‌ها، از خواب ذهن بیدار شوند و به زندگی تبدیل شوند، اما همین که زندگی می‌خواهد مرکزشان را از طریق بی‌مرادی و ناکامی صیقل دهد، به علت حفظ ناموس و پندار کمالشان، از جفا، سختی و درد هشیارانه فرار می‌کنند.

عشق چون دعوی جفا دیدن گواه چون گواهی نیست، شد دعوی تباه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۰۹)

دعوی: ادعا کردن.

عشق یعنی یکی شدن مجدد با خدا مانند ادعاست و جفا دیدن و تحمل ناملايمات و درد هشیارانه کشیدن در راه عشق مانند گواه و شاهد است؛ بنابراین اگر تحمل درد هشیارانه را نداری، پس ادعای عشق تو دروغ و تباه است. [این مطلب مهمی است که هنگام کار کردن روی خود، قرار نیست همیشه شاد باشیم و حال من‌ذهنی‌مان خوب باشد، دفع و تخلیه دردهای ذهنی و روان‌شناختی مانند رنجش، کینه، خشم، حسادت، نگرانی از آینده و موارد دیگر توأم با درد خواهد بود.]

قابله گوید که زن را درد نیست درد باید، درد کودک را رهی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۲۰)

قابله: زنی که هنگام زاییدن زنِ آبستن بچه او را می‌گیرد، ماما.

ماما به زن حامله‌ای که هنوز درد نداشته باشد می‌گوید درد نداری و برای این‌که کودک متولد شود باید درد شروع بشود و این درد است که مژده آمدن کودک را می‌دهد. [پس اگر حضور ما هم بخواهد از شکم من‌ذهنی متولد شود، باید دردهای هشیارانه داشته باشیم، بنابراین نباید از

درد فرار کنیم. این دردهایی که ذخیره کرده‌ایم باید از ما بیرون بریزد، پس باید این توهم را که فکر می‌کنیم وقتی مولانا گوش می‌کنیم باید همیشه حالم خوب باشد دیگر کنار بگذاریم.]

آن‌که او بی‌درد باشد ره‌زنی‌ست زان‌که بی‌دردی آن‌الحق گفتنی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۲۱)

آن‌الحق: آن‌الحق من حق هستم، من خدایم، سخن حسین بن منصور حلاج.

هر کسی من‌ذهنی دارد اما می‌گوید درد ندارم، حالم خوب است، زندگی‌ام رونق دارد و همه‌چیزم روبه‌راه است ره‌زن و دزد است، زیرا این بی‌دردی او یعنی دارد به عنوان من‌ذهنی بلند می‌شود و می‌گوید من خدا هستم.

آن‌آنا بی‌وقت گفتن لعنت است آن‌آنا در وقت گفتن رحمت است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۲۲)

بی‌وقت یعنی با من‌ذهنی و انقباض آن‌الحق گفتن، لعنت خداوند را در پی خواهد داشت و انسان را گرفتار خروبی و درد خواهد کرد. ولی در وقت یعنی وقتی فضا گشوده می‌شود، آن‌الحق گفتن سبب رحمت خداوند می‌گردد، چون زندگی این آن‌الحق را از طریق انسان می‌گوید.

هیچ عاشق، خود نباشد وصل‌جو که نه معشوقش بُود جویای او

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۹۳)

هیچ عاشقی وصل‌جو نمی‌شود مگر آن‌که معشوقش یعنی خداوند جویای او باشد. [یعنی خداوند طالب ماست و وصل ما را می‌خواهد، به همین علت به دل ما انداخته که به سویش کشیده شویم.]

مشتري کاو سود دارد، خود یکی ست لیک ایشان را در او ریب و شکی ست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۱)

ریب: شک و تردید.

فقط یک مشتری سود دارد که آن هم خداوند است اما انسان‌ها در من‌ذهنی‌شان شک دارند، قبول نمی‌کنند که خداوند وجود دارد و حاضر نیستند من‌ذهنی و محتویاتش را بدهند و تبدیل به او شوند. [۹۹/۹۹ درصد بدن ما خالی است، یعنی زندگی یا خداوند خودش را به‌صورت خلأ در ما نفوذ داده و درواقع ما او هستیم؛ فقط در بیرون یک جسم شده‌ایم و همان را می‌بینیم چون توانایی دیدن خلأ را نداریم.]

از هوای مشتری بی‌شکوه مشتري را باد دادند این گروه

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۲)

انسان‌ها به علت علاقه‌مند بودن به مشتری بی‌شکوه یعنی فروش خود به‌صورت من‌ذهنی به من‌های ذهنی دیگر، مشتری اصلی را که خداوند است بر باد داده‌اند.

مُشتري ماست الله اشتری از غم هر مشتری هین برتر آ

«کسی که فرموده‌است: «خداوند می‌خرد»، مشتری ماست. به هوش باش از غم مشتریان فاقد اعتبار بالاتر بیا.»

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۳)

اشتری: خرید.

مشتري من‌ذهنی ما فقط خداوند است که آن را به بهای بهشت می‌خرد. پس ای انسان، به هوش باش و از غم مشتریان فاقد اعتبار یعنی من‌های ذهنی دیگر بالاتر بیا، ارزش را از جهان قرض‌گیر و من‌ذهنی‌ات را به آن‌ها نفروش، زیرا دشمن تو می‌شوند.

(قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱)

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ هُمْ الْجَنَّةَ...»

«خداوند جان و مال مؤمنان را به بهای بهشت خریده است...»

توضیح آیه:

اگر ما تمام همانیدگی‌ها و دردها را به خداوند بدهیم، در این صورت فقط خداوند در مرکزمان می‌ماند و به خدا زنده می‌شویم. زنده شدن به خداوند همان بهشت است. به عبارتی بهشت آینه بودن ما است.

مشتري‌ای جو که جویانِ تو است

عالمِ آغاز و پایانِ تو است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۴)

ای انسان، با فضاگشایی، انبساط و تمرکز روی خود، مشتری‌ای را پیدا کن که لحظه‌به‌لحظه دنبال تو بگردد و از اول و آخرِ تو آگاه باشد. [مشتري ما فقط خداوند است که می‌خواهد به آلت اقرار کنیم و در ما به بی‌نهایت و ابدیت خودش زنده شود، پس عالم است و بهتر از ما بلد است که اول او بودیم و آخر سر هم باید او شویم.]

«بیت هندسی»

هین مکش هر مشتری را تو به دست

عشق‌بازی با دو معشوقه بد است

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۵)

دست کشیدن: لمس کردن، گدایی کردن، دست دراز کردن از روی طمع؛ در اینجا منظور طلب کردن است. ای انسان با رفتن به ذهن، هر من‌ذهنی‌ای را به عنوان مشتری به سوی خودت نکش و گدای تأیید و توجه آن‌ها نباش؛ این‌که تو یک لحظه من‌ذهنی می‌شوی و من‌های ذهنی را به سوی خودت جذب می‌کنی و لحظه بعد فضاگشایی کرده و با خداوند عشق‌بازی می‌کنی کار بدی‌ست.

«بیت هندسی»

زو نیابی سود و مایه گر خرد
نبودش خود قیمت عقل و خرد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۶)

اگر یک من‌ذهنی تو را بخرد، هیچ سود و سرمایه‌ای برایت ندارد و هیچ چیزی گیرت نمی‌آید به غیر از درد، چون چیزی که او در مقابل عقل و خرد تو می‌دهد هیچ ارزشی ندارد. [بنابراین نباید من‌ذهنی‌مان را به دیگران بفروشیم، بلکه باید تنها آن را به خدا بفروشیم].

نیست او را خود بهای نیم نعل
تو بر او عرضه کنی یاقوت و لعل؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۷)

شیطان و من‌ذهنی هیچ‌چیزی ندارند، آن موقع تو الست و توانایی زنده شدنت به بی‌نهایت و ابدیت زندگی را که مثل یاقوت و لعل بسیار گران‌بهاست، به او عرضه می‌کنی؟

حرص کورت کرد و محرومت کند
دیو هم‌چون خویش مَرجومت کند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۸)

مَرجوم: سنگ‌سار شده.

اگر آنچه ذهن نشان می‌دهد و جسم‌ها و همانیدگی‌ها را به مرکز بیاوری و برحسب آن‌ها ببینی و حرص آن‌ها را داشته باشی، این حرص تو را کور کرده و از زندگی و زنده شدن به خداوند محرومت می‌کند. اگر با چیزها همانیده شوی، از جنس دیو شده و مثل شیطان سنگسار می‌شوی؛ یعنی زیر آفت‌هایی که به تو خواهد بارید نابود خواهی شد.

همچنانک اصحابِ فیل و قومِ لوط کردشان مَرجوم چون خود، آن سَخوط

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۹)

سَخوط: نفرین شده و ملعون.

[این بیت مثالی برای بیت قبلی است.] مانند اصحابِ فیل و قومِ لوط که شیطان نفرین شده آن‌ها را زیر بمباران دردها، مسائل و موانع و همانندگی‌ها گُشت و خرد کرد.

مشتري را صابران دریافتند چون سويِ هر مشتري نشتافتند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۷۰)

مشتري اصلي را که همان خداوند است، انسان‌هایی درک کرده‌اند که فضا را باز کرده‌اند و صابرند؛ چراکه فضا را نبسته و به سويِ مشتري‌های آفل و این‌جهانی نرفته‌اند.

آن‌که گردانید رو ز آن مشتري بخت و اقبال و بقا شد زو بَرِي

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۷۱)

بَرِي: بیزار، منزجر، دوری‌گزیننده.

هر کسی که با رفتن به ذهن و منقبض شدن، از مشتري حقیقی که خداوند است روی خود را برگرداند، بخت و اقبال، بقا و زندگی جاودانه از او دور شد؛ یعنی هر کاری می‌کند به بن‌بست می‌خورد و به بی‌نهایت و ابدیت خدا هم زنده نخواهد شد. [بخت به معنای رایج شانس آوردن و دستیابی به زندگی خوب مادی نیست، بلکه بخت به این معنی است که انسان در این لحظه ناظر فکر و عمل خود باشد و از آن فضا دست به صنع بزند.]

ماند حسرت بر حریصان تا ابد هم‌چو حالِ اهلِ ضَرَوان در حسد (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۷۲)

کسانی که چیزها را در مرکزشان گذاشته و شهوت آن‌ها را دارند، به سوی چیزها جذب می‌شوند و مدام می‌خواهند آن‌ها را زیاد و زیادتر کنند تا من‌ذهنی‌شان بزرگ شود، در حسرت زندگی خواهند ماند. مانند حالِ اهلِ ضَرَوان که در زندان حسادت اسیر شده بودند. [اهلِ ضروان قومی بودند که تنگ‌نظر و حسود بودند و احسان نمی‌کردند، اما پدرشان احسان می‌کرد و به آن‌ها هم وصیت کرده بود که این کار را ادامه بدهند، ولی آن‌ها این کار را نکردند. یک روز صبح بیدار شدند و دیدند که باغشان سوخته است. پدر ما هم زندگی‌ست و شاید به ما وصیت کرده که برحسب کوثر به هم‌دیگر کمک کنیم ولی ما حسادت را برگزیدیم و اکنون چندین میلیارد نفر ساکنان زمین هستیم که همگی باغمان پژمرده شده و سوخته است، چراکه همگی من‌ذهنی داریم و حسود هستیم.]

آن خدا را می‌رسد کاو امتحان پیش آرد هر دمی با بندگان (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱)

این حق خداوند است که انسان‌ها را دم‌به‌دم و لحظه‌به‌لحظه با اتفاق این لحظه امتحان کند و ببیند با عقل من‌ذهنی عمل می‌کنند یا فضا را باز می‌کنند. [اگر در این لحظه راضی باشیم و فضا را باز کنیم، در امتحان خداوند قبول شده و درست‌کننده زندگی خود می‌شویم، اما اگر با ناله و شکایت، مقاومت کنیم و فضا را ببندیم، تبدیل به خراب‌کننده زندگی خود می‌شویم.]

از ترازو کم‌کنی، من کم‌کنم تا تو با من روشنی، من روشنم (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

[خداوند خطاب به انسان می‌گوید:] وقتی هشیاری جسمی و بی‌عقلی و حماقت من‌ذهنی را زیاد می‌کنی، از عقل من محروم می‌شوی اما همین که فضا را باز می‌کنی و هشیاری حضور در تو بیشتر از هشیاری جسمی می‌شود، رحمت و عقل مرا با فضای گشوده‌شده می‌پذیری و روشنایی مرا به مرکزت می‌آوری. من هم فراوانی و روشنایی بیشتری به تو می‌دهم. «بیت هندسی»

هم ترازو را ترازو راست کرد

هم ترازو را ترازو کاست کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۲)

ترازو را هم فقط ترازو درست می‌کند و همین‌طور ترازو را ترازو خراب می‌کند. [به بیانی دیگر ترازوی مرکز ما نیز که با آمدن چیزهای ذهنی، از تعادل خارج شده، به واسطه خواندن و قرین شدن با ابیات بزرگانی چون مولانا که بهترین آینه و ترازو هستند، میزان می‌شود. همچنین قرین شدن با انسان‌های من‌ذهنی سبب می‌شود ترازوی وجود ما خراب شود.]

لیک حاضر باش در خود، ای فتی

تا به خانه او بیاید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)

فتی: جوان‌مرد، جوان.

اما تو ای انسان، هر لحظه با فضاگشایی در خودت حاضر باش و حواست روی خودت باشد، یعنی به آنچه ذهن نشان می‌دهد اهمیت نده، مشغول سبب‌سازی نباش، به صورت حضور ناظر از ذهنت بیرون بیا و پا به فضای گشوده‌شده درونت بگذار تا وقتی زندگی می‌خواهد پیغام اتفاق این لحظه را به تو برساند، به صورت فضای گشوده‌شده به مرکزت بیاید و هشیاری از هشیاری آگاه گردد.

ورنه خلعت را برد او بازپس

که نیابیدم به خانه هیچ‌کس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴)

خلعت: لباس یا پارچه‌ای که خانواده داماد به عروس یا خانواده او هدیه می‌دهند، مجازاً هدیه.

وگرنه خداوند لباس حضور را برمی‌دارد می‌برد و می‌گوید که در خانه مرکز انسان هیچ‌کس را به عنوان جنس اصلی خودم نیافتم، تا به او پاداش بدهم و پیغام شناسایی را به او برسانم که در این لحظه باید چکار کند؛ زیرا هر لحظه به عنوان من‌ذهنی بلند شده و هشیاری او جذب همانیدگی‌هاست.

اوّل و آخرِ تویی ما در میان

هیچِ هیچی که نیاید در بیان

«همان‌طور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل‌بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به‌عنوان من‌ذهنی قابل‌بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

خدایا اول و آخر تو هستی. قبل از این‌که وارد این جهان شویم تو بودی و وقتی از ذهن بیرون برویم تبدیل به تو خواهیم شد. ما امتداد تو هستیم که ابتدا به صورت هشیاری بی‌فرم به این جهان آمده‌ایم و در آخر نیز باید از ذهن و همانندگی‌ها آزاد شده و به بی‌نهایت و ابدیت تو زنده شویم. در این میان به عنوان من‌ذهنی، هیچِ هیچی هستیم که ارزش بیان ندارد.

(قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳)

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ۚ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ.»

«اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.»

طالب است و غالب است آن کردگار

تا ز هستی‌ها برآرد او دمار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴)

غالب: چیره، پیروز.

خداوند طالبِ جنس اصلی و مرکز عدمِ انسان است تا او را به بی‌نهایت خود زنده گرداند و در عین حال غالب است و با قانون غیرت خود اجازه نمی‌دهد چیزی در مرکز انسان باقی بماند. به همین منظور به انسان‌هایی که با مرکز همانیده در ذهن حس وجود دارند یعنی به‌عنوان من‌ذهنی بالا می‌آیند، درد می‌دهد. [به عبارتی دیگر انسان نمی‌تواند من‌ذهنی را ادامه دهد].

زآن عَوَانِ مُقْتَضٰی که شهوت است
دل اسیرِ حرص و آز و آفت است
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴)

عَوَان: مأمور.

مُقْتَضٰی: اقتضاکننده، خواهش‌گر.

بر اثر تلاشِ آن مأمورِ مقتضایِ درونی یعنی من‌ذهنی که برحسب سبب‌سازی و شهوت همانیدگی‌ها کار می‌کند، مرکز انسان اسیرِ زیاده‌خواهی، خراب‌کاری و مضرات و صدمات ناشی از همانیدگی‌هاست.

زآن عَوَانِ سِرِّ شَدِی دزد و تباه
تا عوانان را به قهرِ توست راه
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۵)

در اثر تکاپوی من‌ذهنی که به صورت مأمورِ خرابکار در وجودت پنهان شده‌است، دزد و تباه شده‌ای؛ یعنی دچار دید غلط شده و به چهار بُعدت لطمه می‌زنی. به طوری که من‌های ذهنی دیگر از طریق همین مأمورِ پنهان درونت تو را مغلوب می‌کنند.

چون از آن اقبال شیرین شد دهان
سرد شد بر آدمی مُلکِ جهان
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۶)

اقبال: نیک‌بختی.

وقتی به جای تلخی‌های من‌ذهنی از آن نیک‌بختی، برکت، شادی بی‌سبب، عشق و شیرینی فضای گشوده‌شده، دهانِ هشیاری ما شیرین شود، دیگر مُلکِ جهان و هر آنچه که ذهن نشان می‌دهد برای ما سرد می‌شود و از رونق و اهمیت می‌افتد.

علّتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو، ای ذودلال
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

ذودلال: صاحبِ ناز و کرشمه.

ای انسانی که دچار فریب هستی و لحظه به لحظه خودت را فریب می‌دهی، مرضی بدتر از داشتن یک هویت بدلی که تصور می‌کند فکر و عقلش کامل و کافی است و همه چیز را می‌داند، در جان تو وجود ندارد.

«بیت هندسی»

کرده حق ناموس را صد من حدید
ای بسی بسته به بندِ ناپدید
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیتِ بدلی من‌ذهنی.
حدید: آهن.

خداوند ناموس یا حیثیتِ بدلی من‌ذهنی را که از فکر ساخته شده و در زمان مجازی کار می‌کند، به اندازه صد من آهن سنگین کرده است. دست و پای انسان‌های زیادی با این بند ناپدید درونی بسته شده، به طوری که نمی‌توانند خم شوند و بپذیرند اشکال دارند. همچنین هیچ میلی به قبول مسئولیت و اقرار به «نمی‌دانم» و این‌که فکرهای ما کار نمی‌کند، ندارند.

«بیت هندسی»

در تگِ جو هست سرگین، ای فتی
گرچه جو صافی نماید مر تو را
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

تگ: ته و بُن.

فتی: جوان، جوان‌مرد.

ای انسان، زیرِ جوی به ظاهر آرام من‌ذهنی تو درد و گرفتاری خوابیده و انباشته شده است؛ گرچه که می‌خواهی بگویی خیلی آرام هستم، اما همین‌که یک اتفاقی می‌افتد که من‌ذهنی آن را ناگوار و

بد قضاوت می‌کند، تو را می‌شوراند و در درون تجربه درد و پیچش می‌کنی، بنابراین واکنش نشان می‌دهی، انتقاد و ناله می‌کنی و این دردها و کثافات از زیر جوی زندگی‌ات بالا می‌آیند.
«بیت هندسی»

حکم حق گسترد بهر ما بساط که بگویند از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره.
 خداوند به ما حکم کرده که این لحظه فقط از طریق انبساط با من ارتباط برقرار کنید، نه از طریق انقباض؛ یعنی فضاگشایی کنید و بگویند نمی‌دانم.
«بیت هندسی»

چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا

مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» تا «جز آنچه به ما آموختی.» دست تو را بگیرد.
 (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

[فضای گشوده‌شده و مرکز عدم حالت فرشتگی توست، پس فضاگشایی کن و] مانند فرشتگان بگو: «من نمی‌دانم»، علم من‌ذهنی و سبب‌سازی‌هایم علم نیست، باورهایم پوسیده و به درد نخور است تا در این صورت دانش و علمی که خداوند در این لحظه به تو می‌دهد، دستت را بگیرد و «قضا و کُنْ فِکَان» زندگی به کار بیفتد.
«بیت هندسی»

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲)

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

توضیح آیه:

ما به صورت فضای گشوده شده به خداوند می‌گوییم تو از این آلودگی‌ها پاک هستی، فقط من آلوده هستم. این لحظه من که به صورت من ذهنی نادان هستم، صنع تو که دانا هستی را می‌خواهم؛ چون اگر عین تو شوم من هم دانا می‌شوم.

دَمِ او جانِ دهدت رُو ز نَفَخْتُ بپذیر
کارِ او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم.

ای انسان، با فضاگشایی می‌دانم من ذهنیات کنار می‌رود و دم ایزدی در تو می‌دمد. داروی شفابخش خداوند به تو زندگی می‌دهد، وضعت را درست می‌کند، دردهایت را شفا می‌دهد و زندگی به تله افتاده در همانیدگی‌ها و دردها آزاد می‌شود؛ بنابراین برو از آیه «نَفَخْتُ» یعنی «روح خود را در تو دمیدم» یاد بگیر. کار خداوند «قضا و کُنْ فکان» است، او می‌گوید بشو و می‌شود. درست شدن کارها و شفابخشی تو موقوفِ علل ذهنی و سبب‌سازی‌های تو نیست.

«بیت هندسی»

ای تو ز خوبیِ خویش، آینه را مشتری
سوخته باد آینه، تا تو در او ننگری

جانِ من از بحرِ عشق، آبِ چو آتش بخورد
در قدحِ جانِ من، آبِ کُند آذری

خار شد این جان و دل در حسدِ آینه
کاو چو گلستان شده‌ست، از نظرِ عبهری
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۸)

آذر: آتش.

عَبهر: نرگس، مجازاً چشم زیبا.

گم شده‌ام من ز خویش، گر تو بیابی مرا
زود سلامش رسان، گو که خوشی، خوش‌تری
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۸)

گر تو بیابی مرا، از من، من را بگو
که من آواره‌ای گشته نهان چون پری
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۸)

در دلش خورشید چون نوری نشاند
پیشش اختر را مقادیری نماند
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵)

اختر: ستاره، کنایه از همانیدگی‌ها.

وقتی خورشید خداوند نوری را در دل انسان مستقر می‌کند یعنی فضای درون باز شده، ناظر با فضاگشایی خودش را به او نشان می‌دهد، خود اصلی‌اش ناگهان جدا شده و او قادر به دیدن ذهنش می‌گردد، در این صورت دیگر ستاره من‌ذهنی، همانیدگی‌ها و دردها درخشش و ارزششان را پیش او از دست می‌دهند، مهم و جدی نمی‌شوند و زندگی به تله افتاده در آن‌ها آزاد می‌گردد. [به عبارتی انسان گسترده و گسترده‌تر می‌شود چون نسبت به من‌ذهنی می‌میرد و نسبت به خداوند زنده و زنده‌تر می‌شود].

کار پنهان کن تو از چشمان خود
تا بود کارت سلیم از چشم بد
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۱)

سلیم: سالم.

کار کردن روی خود را با فضاگشایی از چشمان بد من‌ذهنی‌ات پنهان کن تا کار تو، از چشمان بد آن در امان و سالم بماند و آسیبی نبیند.

خویش را تسلیم کن بر دام مُزد و آن‌که از خود، بی ز خود، چیزی بدزد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲)

اکنون با تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه فضا را باز کن و خود را به دام پاداش الهی یا همان فضای گشوده‌شده درونت تسلیم کن، سپس در حالی که ناظرِ ذهنت هستی، عقل من‌ذهنی و سبب‌سازی خاموش شده‌است، از خودت یک همانیدگی را بدزد، یعنی یک همانیدگی را شناسایی کن و عمیقاً درک کن که همانیدگی‌ها زندگی ندارند تا در این صورت هشیاری‌ات که در آن به تله افتاده‌است، آزاد شود.

«بیت هندسی»

در دل سالک اگر هست آن رُموز رمزدانی نیست سالک را هنوز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۵)

سالک: رَوْندهٔ راه معنوی.

اگر در دل سالک و رَوْندهٔ راه حضور که می‌خواهد به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شود رموز، نقش و نشان‌های ذهنی و همانیدگی‌ها وجود دارد، این بدین معنی‌ست که هنوز رمز خداوند را نمی‌بیند و رمزدان نشده، پس باید صبر کند.

تا دلش را شرح آن سازد ضیا پس اَلَمْ نَشْرَحْ بفرماید خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۶)

ضیا: ضیاء، نور ایزدی.

تا نور زندگی دل انسان را با فضاگشایی و صبر باز کند. به همین دلیل خداوند آیه «اَلَمْ نَشْرَحْ» را فرموده‌است. [«اَلَمْ نَشْرَحْ» که در سورهٔ انشراح آمده به این معنی‌ست که آیا سینه‌ات را برای نگشودیم؟]

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۱-۳)

«أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ. وَوَضَعْنَا عَنكَ وِزْرَكَ. الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ.»

«آیا سینه‌ات را برایت نگشودیم؟ و بار گرانت را از پشت برداشتیم، باری که بر پشت تو سنگینی می‌کرد؟»

توضیح آیه:

سینه و مرکز ما که همان آلت ماست، به محض این‌که عدم شود، می‌تواند باز شود.

مست نی‌ام، ای حریف، عقل نرفت از سرم

غمزه جادوش کرد، جان مرا ساحری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۸)

حریف: دوست، یار، معشوق.

غمزه: اشاره با چشم و ابرو، برهم زدن مژگان از روی ناز و کرشمه.

كُلِّ عَالَمٍ صُورَتِ عَقْلِ كُلِّ اسْت

كاوست بابای هر آنک اهل قُل است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۵۹)

قُل: بگو؛ اهل قُل عاقلانی هستند که شایستگی آن را دارند که امر حق را تبیین و تبلیغ کنند.

كُلِّ عَالَمٍ یعنی همه خلقت، هر چیزی که آفریده شده و دارای فرم است و دیده می‌شود، نقش یا صورت بیرونی عقل كُل است. عقل كُل عقلی است که تمام جمادات، نباتات، حیوانات و هرچه در عالم هست را اداره کرده و به صورت عقل و خرد خدایی درون آن‌ها کار می‌کند. [اما انسان عقل من‌ذهنی را به کار می‌گیرد و با مقاومت و امتحان خداوند، می‌گوید عقل من بیشتر از عقل کل است.] این عقل كُل درواقع پدر کسی‌ست که «اهل قُل» باشد، یعنی کسی که اجازه می‌دهد زندگی از طریق او حرف بزند.

چون کسی با عقلِ کُل کفران فزود صورتِ کُل پیشِ او هم سگ نمود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶۰)

وقتی کسی که در زنجیر من‌ذهنی‌ست با عقل من‌ذهنی خودش را اداره کند و نگذارد عقل کُل در او کار کند، پس با ناشکری قدر نعمت را ندانسته و بر کفران می‌افزاید؛ در نتیجه صورت کُل یعنی هر چیزی که در جهان وجود دارد و ذهن آن را نشان می‌دهد، دشمنش می‌شود و مانند سگی درنده است که می‌خواهد حمله کند و او را گاز بگیرد.

من که صلح دایماً با این پدر این جهان چون جنت آستم در نظر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶۳)

جنت: بهشت.

[مولانا می‌گوید:] برای من که در اثر فضاگشایی دائماً با این پدر یعنی خداوند در صلح هستم و در هر وضعیتی رو به سوی او می‌کنم، جهان در نظرم مثل بهشت است، هر چیزی که در جهان است به نظرم زیباست و هیچ چیزی به من آسیبی نمی‌زند بلکه با من هماهنگ می‌شود، چون همه چیز با خرد کل کار می‌کند.

جمله قرآن هست در قطع سبب عزّ درویش و هلاک بولهب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰)

عزّ: ارجمندی و گرامی داشتن.

همه قرآن برای این آمده‌است که سبب‌سازی ذهن را قطع کند، یعنی انسان به صورت من‌ذهنی از فکرهای من‌ذهنی که به صورت سبب‌سازی است، استفاده نکند. بنابراین فضا را باز می‌کند و زندگی از طریق او صحبت می‌کند؛ در این صورت درویش که هیچ‌چیزی در مرکزش ندارد، بزرگ و گرامی می‌شود و «بولهب» یعنی من‌ذهنی که پدر جهل و درد است و می‌خواهد سبب‌سازی کند، هلاک می‌شود.

سایه رهبر به است از ذکر حق یک قناعت به که صد لوت و طبق

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸۴)

لوت: غذا، طعام، خوردنی.

طبق: مجازاً به معنی انواع طعام.

سایه خداوند با فضاگشایی یا سایه یک پیر مثل مولانا که به حضور زنده شده، برای رهایی از منذهنی بهتر از این است که انسان مرتب ذکر حق بگوید ولی فضای درونش باز نشده باشد؛ چنانکه یک قناعت، یعنی پذیرشِ فرم این لحظه و رضا دادن به آنچه که ذهن نشان می‌دهد و موجود است، نیز بهتر از انواع و اقسام فکرها و طعام‌هایی است که ذهن نشان می‌دهد. [تا فضا را باز نکنیم نمی‌توانیم این لحظه و فرمش را همان‌گونه که هست بپذیریم.]

هزار ابر عنایت بر آسمانِ رضا است

اگر ببارم از آن ابر بر سرت ببارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳)

ای انسان، هزاران ابر عنایت و رحمت ایزدی بر آسمانی‌ست که در اثر رضا، تسلیم و فضاگشایی در برابر اتفاق این لحظه گشوده می‌شود. اگر بخواهم از باران رحمت و لطف بیکرانم بر تو ببارم، تنها زمانی میسر می‌شود که این لحظه به آن چیزی که هست قانع و راضی باشی، در پی سبب‌سازی ذهن نباشی و با بیکار کردنِ آنچه ذهن نشان می‌دهد، فضا را باز کرده و پیغام اتفاق را دریافت کنی.

گر تو به عقلی، بیا، یک نظری کن در او

تا تو بدانی که نیست کارِ بتم سرسری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۸)

به عقل: عاقل، باعقل.

عقل جزوی گاه چیره، گه نگون عقل کُلی ایمن از ریبُ المَنون

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵)

ریبُ المَنون: بُرنده شک، حوادث ناگوارِ روزگار.

کسی که با عقل من ذهنی فکر و عمل کند، گاهی در این جهان برحسب خواسته‌های ذهنی و نشان دادن من ذهنی پیروز می‌شود و گاهی هم سرنگون و بدبخت می‌شود و هیچ‌وقت از حوادث ناگواری که زندگی با «قضا و کُن فکان» به وجود می‌آورد، در امان نیست و آخر سر سرنگون می‌شود. ولی اگر همان شخص فضاگشایی کرده و برحسب خرد فضای گشوده‌شده یعنی عقل کل فکر و عمل کند، از «ریبُ المَنون» یعنی حوادث ناگوار در امان خواهد بود.

بر لب دریای عشق، دیدم من ماهی‌ای

کرد یکی شیوه‌ای، شیوه او برتری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۸)

یونسی دیدم نشسته بر لب دریای عشق
گفتمش: چونی؟ جوابم داد بر قانون خویش

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷)

انسان آزادی را دیدم که از همانیدگی‌ها و دردها آزاد شده و همواره با مرکز عدم بر لب دریای عشق نشسته بود. از او پرسیدم چگونه هستی؟ آیا هنوز قوانین من ذهنی را اجرا می‌کنی؟ او پاسخ داد: خیر، از وقتی به عشق و خداوند زنده شده‌ام، با قانون الست زندگی می‌کنم و خرد کُل و دانایی زندگی، من را اداره می‌کند. [یونس رمز رهایی و آزادی است. او ابتدا به عنوان هشیاریِ خدایی در شکم یک ماهی که نماد من ذهنی‌ست اسیر است، اما اکنون این هشیاری در او آزاد شده‌است.]

«بیت هندسی»

گفت: بودم اندر این دریا غذای ماهی‌ای
پس چو حرفِ نونِ خمیدم تا شدم ذُوالنَّونِ خویش
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷)

ذُوالنَّون: ذُوالنَّونِ مصری از عارفان بزرگ که مواعظ او معروف است.

گفت: من در این دنیا به عنوان هشیاری مانند آن غذایی بودم که در شکم ماهی یا همان من‌ذهنی گرفتار شدم. سرانجام وقتی مثل حرف «نون» خمیدم، یعنی سجده کردم و تسلیم شدم، آن‌گاه به مقام ذُوالنَّون رسیدم و فیلسوف خودم شدم. دیگر کسی که ذهن نشان می‌دهد معلم من نیست بلکه معلم من خود زندگی‌ست که به او زنده شده‌ام و با خرد او زندگی می‌کنم.

زین سپس ما را مگو چونی و از چون درگذر
چون ز چونی دَم زند آن کس که شد بی‌چونِ خویش؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴۷)

از این پس دیگر با ذهن حال مرا نپرس و از چگونگی که مربوط به ذهن، وضعیت و یک جسم است بگذر، زیرا من به‌عنوان امتداد خدا و الست حالم همیشه خوب است و از ذهن خارج شده‌ام. مگر می‌شود حال مرا پرسید؟ کسی که به زندگی و عدم زنده و مرکزش از همانیدگی پاک شده، چطور می‌تواند حالش با کم و زیاد شدن همانیدگی‌ها بد یا خوب باشد؟

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرد

شیرین تر و نادرتر زان شیوه پیشینش

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷)

وقتی تسلیم می‌شوید و این لحظه را با پذیرش و رضا شروع می‌کنید، خداوند که هر لحظه در کار جدید است، لحظه به لحظه با یک شیوه جدید که از صنوع و «قضا و کُن فکان» می‌آید شما را از همانندگی‌ها آزاد می‌کند و زندگی‌تان را در درون و بیرون سامان می‌دهد. این شیوه شیرین تر و کمیاب تر از شیوه پیشین است و زندگی را برایتان آسان تر می‌کند.

«بیت هندسی»

گرچه که ماهی نمود، لیک خود او بحر بود

صورت گوساله‌ای، بود دو صد سامری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۸)

سامری: مردی از قوم موسی (ع) که با ساختن گوساله‌ای زرین قوم خود را فریب داد.

ماهی ترک زبان کرد که گفته‌ست بحر

نطق زبان را که تو حلقه برون دری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۸)

من پیش از این می‌خواستم گفتار خود را مشتری

واکنون همی‌خواهم ز تو کز گفت خویشم و آخری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۹)

من پیش از این که فضا را باز کنم با من ذهنی برحسب دردها و همانندگی‌ها حرف می‌زدم و می‌خواستم مردم به حرف‌هایم گوش دهند و من را برحسب حرف‌هایم بخرند. اما این لحظه که فضا را باز کردم و فهمیدم که از جنس زندگی هستم، از تو می‌خواهم که مرا از این حرف‌ها و فکرای خودکار که بر من سلطه داشتند و برای جلو بردن خواست ذهن بودند، دوباره بخری؛ یعنی خاموش باشم و کمتر حرف بزنم.

حلقه زد بر در به صد ترس و ادب

تا بِنَجْهَد بی ادب لفظی ز لب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۶۱)

[انسان] این بار در خانه معشوق حقیقی یا خداوند را با فضاگشایی و ترس و ادب فراوان زد تا مبادا من ذهنی اش حرف بزند یا به صورت من ذهنی بالا بیاید و بی ادبی کند.

بانگ زد یارش که بر در کیست آن؟

گفت: بر در هم توی، ای دلستان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۶۲)

دلستان: دلبر، معشوق.

یار، خداوند، از داخل خانه فریاد زد: چه کسی در می زند؟ شخص گفت: ای دلبر، آن که اکنون حلقه در خانه تو را می زند و فضاگشایی می کند هم خود تو هستی.

گفت: اکنون چون منی، ای من درآ

نیست گنجایی دو من را در سرا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۶۳)

سرا: خانه.

زندگی یا خداوند گفت: حالا که با فضاگشایی از جنس من هستی، داخل شو. اما این را هم بدان تا زمانی که من ذهنی داشته باشی نمی توانی وارد شوی، زیرا این جا برای دو «من» جا نیست.

دَم زدن ماهیان، آب بُود، نی هوا

ز آن که هوا آتشی ست، نیست حریف تری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۸)

تر: خیس، مرطوب.

بَنگر در ماهی‌ای، نانِ وی و رزقِ او
بحر بُود، پس تو در عشق از او کم‌تری
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۸)

طفلِ جان از شیرِ شیطان باز کُن
بعد از آتش با مَلکِ انباز کُن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۰)

انباز: شریک.

طفل جان خود را از شیر شیطان یعنی انرژی کشیدن از همانیدگی‌ها، خوش‌حالی بابت زیاد شدن آن‌ها و برتر درآمدن در مقایسه با دیگران، باز کن. سپس او را شریک مَلک یا فرشته حضور و فضای گشوده‌شده کن و از خرد زندگی غذای خود را بگیر. [به عبارتی اگر بند ناف را از جهان بُری، با مَلک یکی شده واقعاً فرشته می‌شوی و فضا باز می‌شود].

تا تو تاریک و ملول و تیره‌ای
دان که با دیوِ لعین هم‌شیره‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۱)

لعین: ملعون.

هم‌شیره: خواهر، در اینجا به معنی همراه و دَم‌ساز.

[ای انسانی که طالب زنده شدن به خداوند هستی] تا زمانی که در ذهن هستی و با مرکز انباشته از همانیدگی‌ها جهان را تیره و تاریک می‌بینی، در غم و غصه آن‌ها به سر می‌بری و از جنس درد و پژمردگی هستی، بدان که با دیوِ لعنت‌شده، همراه و دَم‌ساز هستی و با او یک غذا می‌خوری. [هر انرژی‌ای که از جهان می‌گیریم و خوشحال می‌شویم، انرژی شیطان است].

دام فکندم که تا صید کنم ماهی‌ای
صید سلیمان وقت، جان من، انگشتی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۸)

این چه بهانه‌ست خود، زود بگو بحر کیست؟
از حسد کس مترس، در طلب مه‌تری
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۸)

از مُسَبِّب می‌رسد هر خیر و شر
نیست اسباب و وسایط، ای پدر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴)

ای انسان، بدان هر خیر و شری که ذهن تجسم می‌کند، از جانب مُسَبِّب‌الاسباب یعنی خداوند می‌رسد. بنابراین فکر کردن برحسب من‌ذهنی و هرآنچه که ذهن نشان می‌دهد، سبب اتفاقات نیستند. [خیر یعنی برکتی که از فضای گشوده‌شده می‌آید و شر هم حاصل فضا‌بندی ماست. خیر و شر را زندگی بر اساس انتخاب ما اجرا می‌کند. حالا ما مختار هستیم در این لحظه انتخاب کنیم که زندگی خیر پیش پای ما بگذارد یا شر. اگر می‌خواهیم اتفاقات خوب بیفتد و زندگی ما درست شود، باید فضا را باز کنیم.]

«بیت هندسی»

جز خیالی مُنْعِد بر شاه‌راه
تا بماند دور غفلت چند گاه
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۵)

مُنْعِد: گره‌زده و بسته‌شده.

علت‌ها و سبب‌های ذهنی چیزی جز خیالاتی نیستند که بر سر شاه‌راه هر انسان بسته شده‌است و این خیال تا زمانی وجود دارد که انسان از ناپختگی بیرون بیاید، فضا را باز کند و خداوند او را تبدیل گرداند؛ در غیر این صورت غفلت انسان در من‌ذهنی ادامه خواهد داشت. [تمام انسان‌ها در واقع در یک شاه‌راهی هستند و من‌ذهنی چیزی جز خیال بر سر راه آن‌ها نیست.]

روشن و مطلق بگو، تا نشود از دلت
مفخر تبریز ما، شمس حق و دین بری
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۸)

تیترا

«گفتنِ مهمان یوسف را که آینه آوردمت ارمغان، تا هر بار که در وی نگری، رویِ خود بینی، مرا
یاد کنی.»

گفت یوسف: هین بیاور ارمغان
او ز شرم این تقاضا زد فغان
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۲)

یوسف به مهمانش گفت: باید کادو بیاوری. مهمانش از شرم این که نمی توانست چیزی بیاورد، شروع به نالیدن کرد. [یوسف نماد خداوند است که به ما می گوید برایم کادو بیاورید اما نالیدن ما در ذهن معادل شرم این تقاضاست که با فضا بندی کادویی پیدا نمی کنیم].

گفت: من چند ارمغان جستم تو را
ارمغانی در نظر نامد مرا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۳)

مهمان به یوسف گفت: من مدت ها به دنبال کادو گشتم، ولی چیزی پیدا نکردم. [بشریت از بدو تولد برای خداوند به دنبال هدیه می گردد و این کار را به صورت عبادت و یا وقف کردن اموالش انجام می دهد، اما هیچ کدام از این هدایا که ذهن آن را نشان می دهد شایسته خداوند نیست.]

حَبَّه‌ای را جانبِ کان چون بَرَم؟
قطره‌ای را سوی عُمّان چون بَرَم؟
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۴)

حَبَّه: دانه.

[مهمان گفت:] من چگونه یک دانه را به سوی معدنش ببرم؟ و یا چگونه یک قطره را سوی دریای عُمّان ببرم؟ زیرا هرچه بیاورم تو بیشترش را داری.

زیره را من سوی کرمان آورم
گر به پیش تو دل و جان آورم
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۵)

حتی اگر دل و جانم را نزد تو هدیه بیاورم، درست مثل این است که زیره را به شهر کرمان آورده‌ام.

نیست تخمی کاندرا این انبار نیست
غیر حُسنِ تو که آن را یار نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۶)

ای خداوند، هیچ تخم و دانه‌ای نیست که در انبار تو موجود نباشد، به هرچه فکر می‌کنم تو صاحب آن هستی؛ به غیر از حُسن و زیبایی تو که نظیری برای آن وجود ندارد و با ذهن من قابل تجسم نیست.

لایقِ آن دیدم که من آینه‌ای
پیش تو آرم چو نورِ سینه‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۷)

سرانجام این را شایسته دیدم که یک آینه بیاورم و این آینه نور سینه من است. [من نمی‌توانم چیزی را که ذهنم نشانم می‌دهد، برای تو بیاورم. فقط زیبایی و خرد توست که در این جهان نظیری ندارد، پس من سینه‌ام را آن‌قدر باز می‌کنم تا یک آینه شود.]

تا ببینی رویِ خوبِ خود در آن
ای تو چون خورشید، شمع آسمان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۸)

تا تو در آن آینه روی زیبای خودت را ببینی که مانند خورشید آسمان هستی و هرچه در عالم هست نور و گرمایش را از تو می‌گیرد.

آینه آوردمت، ای روشنی
تا چو ببینی رویِ خود، یادم کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۱۹۹)

[انسان در این لحظه به خداوند می‌گوید:] ای آن‌که از جنس روشنی و هشیاری هستی، من نیز با پاک کردن همانیدگی‌ها از مرکز، از هشیاری خود یک آینه به عنوان هدیه برایت آورده‌ام تا هرگاه به آن نگاه می‌کنی، عکس تو در آن بیفتد و من را یاد کنی.

آینه بیرون کشید او از بغل
خوب را آینه باشد مُشتغل

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۰)

مُشتغل: هرچه بدان مشغول و مأنوس شوند.

پس انسانی که مهمان خدا شده بود، یک‌دفعه فضا را باز کرد، بی‌نهایت شد و آینه یا همان مرکز خالی‌شده از همانیدگی‌ها را از بغلش بیرون کشید و به خداوند تقدیم کرد. چون زیبارویان دنبال آینه می‌گردند تا خود را در آن ببینند، خداوند هم که زیباست این آینه‌ای که انسان درست کرده را زمین نمی‌گذارد و دائماً به آن نگاه می‌کند.

آینه هستی چه باشد؟ نیستی

نیستی بر، گر تو ابله نیستی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۱)

آینه هستی واقعی یا آینه خداوند چیست؟ «نیست شدن» است. تو ای انسان اگر ابله نیستی، این نیست شدن یعنی پاک کردن مرکزت از همانیدگی‌ها و دردها و اقرار به ناکارآمد و خروب بودن عقل من‌ذهنی خود و این‌که من اکنون چیزی نیستم را برای خداوند به ارمغان ببر.

هستی اندر نیستی بتوان نمود

مال‌داران بر فقیر آرند جود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۲)

هستی واقعی را در نیستی می‌توان نشان داد. برای مثال افراد ثروتمند زمانی می‌توانند بخشش کنند که شخص فقری وجود داشته باشد. پس فقیر آینه انسان ثروتمند است که باعث می‌شود سخاوتمندی ثروتمند دیده شود.

آینه صافی نان خود گرسنه‌ست

سوخته هم آینه آتش‌زنه‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۳)

سوخته: تکه‌چوبی که در میان دیگر چوب‌ها می‌نهند تا با سنگ آتش‌زنه بر آن زنند و آن را روشن کنند.

انسان گرسنه مانند آینه‌ای صاف است که سبب می‌شود غذا اهمیت پیدا کند، زیرا وقتی کسی گرسنه باشد سراغ غذا می‌رود. پس غذا می‌تواند در آینه انسان گرسنه به نمایش درآید. همچنین جسمی که سوخته باشد، نشان‌دهنده این است که چیزی مانند کبریت یا سنگ چخماق سبب شده که آن جسم آتش بگیرد و بسوزد. پس آتش گرفتن آن جسم هم مانند آینه‌ای برای آتش‌زنه است. [این تمثیل‌ها رابطه انسان با خداوند را نشان می‌دهد. بدین معنی که اگر انسان نسبت به انرژی زندگی گرسنه باشد و فضا را باز کند آینه خداوند می‌شود؛ در نتیجه غذا از آن طرف می‌آید و زندگی بر مواد ذهنی او جرقه‌ای می‌زند تا فوراً آتش بگیرند.]

نیستی و نقص هر جایی که خاست

آینه خوبیِ جمله پیشه‌هاست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۴)

هرجایی که انسان من‌ذهنی خود را عیب و نقص بداند نه مزیت، براساس آن بلند نشود و آرزوی افتادن من‌ذهنی از خود را داشته باشد، در این صورت آینه خوبی می‌شود تا خداوند استادی، خردورزی و زیبایی خود را نشان دهد.

چون که جامه چُست و دوزیده بُود

مظهر فرهنگِ درزی چون شود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۵)

دوزیده: دوخته‌شده، صفت مفعولی از مصدر دوزیدن به معنی دوختن.

درزی: جامه‌دوز، خیاط.

اگر لباس از ابتدا به صورت دوخته‌شده باشد، خیاط چگونه می‌تواند مهارتش را به معرض نمایش بگذارد؟ [اگر شما بگویید این لباس همانندگی و درد که خودم در ذهن دوخته‌ام، لباس خوب و زیبایی‌ست، پس خداوند به عنوان خیاط چگونه روی شما کار کند و برایتان لباس حضور بدوزد؟]

ناتراشیده همی باید جُذوع

تا دُرُوگر اصل سازد یا فروع

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۶)

جُذوع: جمع جذع به معنی تنه درخت خرما.

کُنده درخت باید به صورت ناتراشیده باشد تا نجار روی آن کار کند و به آن شکل دهد. [ما نیز همچون تنه یک درخت ناتراشیده و نخراشیده هستیم و باید صبر کنیم تا زندگی روی ما کار کند و اصل و فرع ما را بسازد. «اصل» به معنی حضور یا فضای بی‌نهایت گشوده‌شده و «فروع» به معنی جسم ما و آن چیزی‌ست که دیده می‌شود.]

خواجۀ اشکسته‌بند آن‌جا رود

که در آن‌جا پایِ اشکسته بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۷)

طبيب شکسته‌بند به خانه‌ای می‌رود که آن‌جا پای کسی شکسته باشد. [اگر شما بگویید پای من‌ذهنی من پای سالمی‌ست و نشکسته، پس خداوند به عنوان شکسته‌بند برای درمان چه چیزی بیايد؟]

کی شود، چون نیست رنجور نزار

آن جمالِ صنعتِ طب آشکار؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۸)

نزار: لاغر، ناتوان.

اگر کسی به عنوان بیمار وجود نداشته باشد، صنعت طب چگونه آشکار شود و پزشک به معالجه چه کسی بپردازد؟ [اگر شما بگویید این ذهن من مریض نیست بلکه خیلی هم سالم است، درمان خداوند به شما نمی‌رسد.]

خواری و دونی مس‌ها بر ملا

گر نباشد، کی نماید کیمیا؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۰۹)

دونی: فرومایگی، پستی.

برملا: آشکار.

کیمیا: دانشی است که بدان‌وسیله مس را به طلا تبدیل می‌کند.

اگر مس خودش را خوار و کم‌ارزش نداند، علم کیمیاگری چگونه می‌تواند آشکار شود و مس را به طلا تبدیل کند؟ [انسان نیز به عنوان من‌ذهنی مانند مس است و تا زمانی که در ذهن باشد ارزشی ندارد. پس می‌تواند با اقرار به خوار بودن من‌ذهنی و قبول مسئولیت، فضا را باز کند تا زندگی، مس من‌ذهنی او را به طلای حضور تبدیل سازد.]

نقص‌ها آینه‌ی وصفِ کمال و آن حقارت آینه‌ی عزّ و جلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۰)

نقص‌ها و دردها مانند آینه‌ای برای کمال و هنر هستند، یعنی اگر کسی به نقص خود که همانیده شدن با چیزها و دردهایش است اقرار کرده و فضا را باز کند، همین شناسایی مانند آینه‌ای است که کمال خداوند در او منعکس می‌شود. همچنین این‌که انسان خود را به عنوان من‌ذهنی حقیر ببیند، آینه‌ی بزرگی و جمال خداوند است.

زآن‌که ضد را ضد کند ظاهر، یقین زآن‌که با سرکه پدید است انگبین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۱)

برای این‌که بدون شک ضد، ضد را آشکار می‌کند. چنان‌که مثلاً با سرکه ترش، شیرینی عسل آشکار می‌شود. [سرکه ترش نماد من‌ذهنی و دردهایش است و عسل شیرینی آن انرژی‌ای است که از طرف زندگی می‌آید. انسان باید به‌عنوان من‌ذهنی اعتراف کند که ناقص، مخرب و پر از درد و عبوس بوده دارای یک انرژی بی‌مزه است تا ضد این انرژی از فضای یکتایی بیاید و رویش کار کند.]

هرکه نقص خویش را دید و شناخت اندر استکمال خود دواسبه تاخت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲)

استکمال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی.

دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن.

هر کسی که من‌ذهنی‌اش را دید و آگاه شد که من‌ذهنی نقص است و همانیدگی‌ها و دردهای خود را شناسایی کرد، در این صورت به سرعت در کامل کردن و اصلاح خود و انداختن من‌ذهنی‌اش کار کرد.

«بیت هندسی»

ز آن نمی‌پرد به سوی ذوالجلال
کاو گمانی می‌برد خود را کمال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳)

دل انسان به صورت پرنده‌ای به سوی خداوند نمی‌پرد، به دلیل این‌که با وجود داشتن این همه درد و همانندگی، خود را کامل تصور می‌کند.

«بیت هندسی»

علّتی بتر ز پندار کمال
نیست اندر جان تو، ای ذودلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

بتر: بدتر.

ذودلال: صاحب ناز و کرشمه.

ای انسانی که دچار فریب هستی و لحظه به لحظه خودت را فریب می‌دهی، مرضی بدتر از داشتن یک هویت بدلی که تصور می‌کند فکر و عقلش کامل و کافی است و همه چیز را می‌داند، در جان تو وجود ندارد.

«بیت هندسی»

از دل و از دیده‌ات بس خون رَوَد

تا ز تو این مُعْجَبی بیرون رَوَد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵)

مُعْجَبی: خودبینی.

بیرون رفتن پندار کمال از جانت به این راحتی نیست؛ باید درد هشیارانه زیادی بکشی و مسئولیت بپذیری تا این خودبینی و خودپسندی از تو بیرون برود و زایل شود.

عَلَّتِ ابلیسَ اَنَا خیری بدهست وین مرض در نَفْسِ هر مخلوق هست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶)

عَلَّتِ: مرض، بیماری.

مرضِ ابلیس این بوده است که می‌گوید «من از تو بهترم» و این مرض و بیماری در مرکز هر آدمی وجود دارد. [به عبارتی انسان در ذهن همواره می‌خواهد براساس همانیدگی‌ها برتری خود نسبت به دیگران را ثابت کند. اما هر همانیدگی ایجاد درد می‌کند، بنابراین هر کسی که درد دارد مرض «من از تو بهترم» را هم دارد.]

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۲)

«... قَالَ اَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ.»

«... ابلیس گفت: من از آدم بهترم. مرا از آتش و او را از گِل آفریده‌ای.»

توضیح آیه:

ابلیس می‌گوید من از جنس آتش و درد هستم و آدم از جنس گِل یعنی همانیدگی، پس من یک درجه بهتر از او هستم.

گرچه خود را بس شکسته بیند او

آبِ صافی دان و سرگین زیر جو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۷)

سرگین: مدفوع.

گرچه من ذهنی با گفتنِ «من نمی‌دانم و شما بیشتر از من می‌دانید»، خودش را شکسته می‌بیند، ولی این‌ها همه تعارفات و کلک‌های من‌ذهنی است، چون «من از تو بهترم» در آن زیر وجود دارد. پس بدان که زیر ظاهر صاف این شخصی که در ذهن است، کثافتِ فراوان دردها قرار گرفته است.

چون بشوراند تو را در امتحان

آب سرگین رنگ گردد در زمان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۸)

وقتی زندگی با بروز یک اتفاق تو را مورد امتحان قرار دهد، خواهی دید که آشفته می‌شوی، دردهایت بالا می‌آیند و خصوصياتی مانند ترس، حسادت و کینه در تو ظاهر می‌شود، بنابراین آب هشیاری تو که به نظر آرام می‌آمد، رنگ مدفوع می‌گیرد.

در تگ جو هست سرگین، ای فتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

تگ: ژرفا، عمق، پایین.

فتی: جوان، جوان‌مرد.

ای انسان، زیر جوی به ظاهر آرام من‌ذهنی تو درد و گرفتاری انباشته شده‌است؛ گرچه براساس سبک زندگی‌ات می‌خواهی آرام باشی اما همین‌که کسی برحسب تفاوت‌ها و اختلافات چیزی به تو بگوید، به ناموس و پندار کمال تو برمی‌خورد، یک‌دفعه واکنش نشان می‌دهی، خشمگین و حسود می‌شوی، می‌ترسی، کینه می‌ورزی، انتقام می‌گیری و تمام این دردها و کثافات از زیر جو بالا می‌آیند.

«بیت هندسی»

هست پیر راه‌دانِ پُرفِطَن

جوی‌هایِ نَفَس و تن را جوی‌کن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۰)

فِطَن: جمع فِطْنَه، به‌معنی زیرکی، هشیاری، دانایی.

پیر دانایی همچون مولانا با هشیاری عمیقی که دارد می‌تواند جوی من‌های ذهنی مختلف را پاک کند. [تکرار این ابیات کمک می‌کند تا ما اقرار کنیم که عیب داریم و با فضاگشایی و شناسایی دردها، اجازه می‌دهیم که زندگی درون ما را پاک کند.]

جوی خود را کی تواند پاک کرد؟

نافع از علم خدا شد علم مرد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۱)

جوی من ذهنی کی می تواند با دانش محدودی که دارد، خودش را پاک کند؟ علم انسان باید با فضاگشایی از علم خداوند کمک بگیرد. [دانش مولانا هم علم خداست که از آن طرف آورده است].

کی تراشد تیغ دسته خویش را

رُو به جراحی سپار این ریش را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲)

ریش: زخم، جراحت.

چاقو دسته خودش را نمی بُرد. من ذهنی هم که براساس دانش و سبب سازی خودش ایجاد شده، دردهای خودش را که سرمایه اش است نمی اندازد و نسبت به خودش نمی میرد، بنابراین باید این زخم من ذهنی را به جراحی مثل مولانا یا با فضاگشایی به خداوند بسپاری.

بر سر هر ریش جمع آمد مگس

تا نبیند قُبَح ریش خویش کس

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۳)

قُبَح: زشتی.

بر سر هر زخم من ذهنی که باعث بروز درد شده است، تعداد زیادی فکر همانیده همچون مگسان جمع می شوند و آن زخم چنان از وجود این مگسان یا فکرهای پشت سرهم پوشیده می شود که زشتی آن زخم را کسی نمی تواند ببیند.

آن مگس اندیشه‌ها و آن مالِ تو

ریشِ تو آن ظلمتِ احوالِ تو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۴)

ظلمت: تاریکی.

این مگس‌ها که به دور زخم جمع شده‌اند، اندیشه‌های همانیده‌ی تو هستند که آن‌ها را مالِ خودت کرده‌ای. همچنین زخمِ تو نیز همان تاریکیِ احوالت در من‌ذهنی‌ست که به خاطر سبب‌سازی، واکنش نشان دادن، ترس و خشم به آن دچار شده و در فکرها و دردهایت گیج و گم‌گشتی.

ور نهد مرهم بر آن ریشِ تو پیر

آن زمان ساکن شود درد و نفیر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۵)

مرهم: دارویی که روی زخم می‌نهند.

نفیر: ناله و زاری و فریاد.

اگر پیر، مولانا، با بیت‌هایش بر زخمِ تو مرهم بگذارد، مثلاً اگر بیتی بخوانی و فضا را باز کنی و کمی آرام شوی، فوراً درد و ناله‌ی تو کم می‌شود.

تا که پنداری که صحت یافته‌ست

پرتو مرهم بر آن‌جا تافته‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۶)

وقتی اشعار مولانا را می‌خوانی درد و ناله‌ات کم می‌شود، سپس فکر می‌کنی که دردهایت درمان شده‌اند، ولی واقعاً این‌گونه نیست بلکه فقط روشنایی این ابیات است که مانند مرهم بر زخم‌هایت تابیده است.

هین ز مرهم سر مکش، ای پشت‌ریش

و آن ز پرتو دان، مدان از اصلِ خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۷)

ای کسی که بر پشت خود زخم داری، از مرهم و دارو روگردان نشو. آگاه باش که آن بهبودی و سلامتی هم حاصل مرهم است نه از ذات خودت. [یعنی تا وقتی که من‌ذهنی داری به فضاگشایی،

خواندن ابیات و کار روی خودت ادامه بده، زیرا پیر این مرهم را به تو می‌دهد و چون اصل و ذات تو فعلاً من‌ذهنیِ دردساز است، پس اگر پیشرفتی کردی و حال تو موقتاً خوب شد، آن را از تأثیر پرتو اشعار مولانا بدان، نه از ذات خودت به عنوان من‌ذهنی.]

تو را هر آن‌که بیازرد، شیخ و واعظِ توس که نیست مهرِ جهان را چو نقشِ آبِ قرار (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴)

واعظ: پنددهنده.

هر کسی تو را آزرده می‌کند شیخ و واعظ و معلمِ توس و دارد به تو پندی می‌دهد. در حقیقت او به تو یاد می‌دهد با هر چیزی که همانیده شده‌ای، به خاطر آن ناراحت می‌شوی و هر چیزی که با ذهنِ دوست داری، مثل نقشی روی آب است. آب در هر ظرفی ریخته شود شکل همان را می‌گیرد و ثبات و قرار ندارد. پس آن چیز را در مرکزت نگذار و به آن دل نبند.

در حقیقت هر عدو داروی توس کیمیا و نافع و دلجویِ توس (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴)

عدو: دشمن.

بی‌مرادی، گرفتاری و به طور کلی هر چیزی که ذهنت نشان می‌دهد و می‌گوید دشمنِ توس، در حقیقت دارو، نفع‌رساننده و دلجویی‌کننده تو می‌باشد؛ چون عیب تو را می‌گوید.

که از او اندر گریزی در خلا استعانت جویی از لطفِ خدا (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۵)

خَلَا: خلوت، خلوت‌گاه.

استعانت: یاری خواستن، یاری، کمک.

زیرا از شرّ آن دشمن یا وضعیتی که ذهنت آن را بد می‌داند، به فضای یکتایی می‌گریزی و از لطف خدا یاری می‌طلبی.

حدیث

«أَذْكُرُنِي فِي الْخَلَاءِ أَذْكُرْكُمْ فِي الْمَلَأِ الْأَعْلَى.»

«مرا در خلوت یاد کنید تا شما را در ملأ اعلی یاد کنم.»

توضیح حدیث:

خداوند می گوید با فضاگشایی مرا یاد کنید تا من شما را درست کنم.

در حقیقت دوستان دشمن اند

که ز حضرت دور و مشغولت کنند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۶)

درحقیقت اگر درست و با خرد زندگی نگاه کنی، دوستانِ منذهنیات دشمن تو هستند، زیرا با تعریف از منذهنیات، تو را به ماندن بیشتر در ذهن تشویق می کنند؛ بنابراین تو را از حضور خدا و فضاگشایی دور کرده و به همانیدگی ها و چیزهای این جهانی مشغول می کنند.

(قرآن کریم، سوره زخرف (۴۳)، آیه ۶۷)

«الْأَخِلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ.»

«در آن روز (رستاخیز) دوستان، دشمن یکدیگرند مگر پرواپیشگان.»

خویش مجرم دان و مجرم گو، مترس

تا ندزد از تو آن اُستاد، درس

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷)

خود را گنه کار و مجرم بدان، یعنی بگو من مقصرم و اشتباه کردم زیرا ذهنم را به مرکزم آورده و زندگی ام را خودم با منذهنی خراب کردم. نترس که آبروی مصنوعی و ناموس بدلی منذهنیات کوچک شود تا آن استاد، خداوند یا انسان زنده به زندگی مثل مولانا درسش را از تو پنهان نکند.

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده

این چنین انصاف از ناموس به

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸)

ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدلی من ذهنی.

اگر بگویی خداوندا، من نمی دانم، دانش من برحسب همانیدگی ها دانش نیست، من جاهل و نادانم به من علمت را بیاموز، این چنین اعتراف منصفانه درباره جهل من ذهنی، از داشتن ناموس و حیثیت بدلی که باعث می شود خم نشوم و پندار کمال را نگه دارم، بهتر است.

اگر صد سال، روز و شب ریاضت می کشی دائم

مباش ایمن، یقین می دان که نفست در کمین باشد

(عطار، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۶۴)

اگر صد سال، شب و روز ریاضت می کشی و پرهیز می کنی، این قدر هم ایمن نباش، بدان که این نفس یا من ذهنی در کمین پنهان شده و ممکن است به تو حمله کند. این من ذهنی چنین موجودی است.

تیتَر

«مرتد شدنِ کاتبِ وحی به سببِ آن‌که پرتوِ وحی بر او زد، آن آیت را پیش از پیغمبر (صلی‌الله علیه و سلّم) بخواند گفت: پس من هم محلّ وحی‌ام.»

پیش از عثمان یکی نَسّاخ بود
 کاو به نَسْخِ وحی جدّی می‌نمود
 (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۸)

نَسّاخ: رونوشت‌نویس، نویسنده، نسخه‌نویس، کاتبِ وحی.

نَسْخ: نوشتن.

قبل از این‌که عثمان کاتب قرآن شود، یک کاتب دیگر بود که در نوشتن وحی بسیار جدی بود.
 [مثل ما که در کار مولانا خیلی جدی هستیم.]

وحیِ پیغمبر چو خواندی در سَبَق
 او همان را وانبشتی بر ورق
 (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۹)

سَبَق: فضای ایزدی.

وقتی پیغمبر از فضای گشوده‌شده وحی را دریافت می‌کرد و می‌خواند، کاتب همان را روی کاغذ می‌نوشت.

پرتوِ آن وحی بر وی تافتی
 او درونِ خویش حکمت یافتی
 (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۰)

پرتو و ارتعاش وحی پیامبر بر جان کاتب می‌تابید. او آن حکمت را در ذهنش می‌دید و قبل از این‌که رسول بگوید آن را می‌نوشت. پس به این گمان افتاد که به او هم وحی می‌شود.

عین آن حکمت بفرمودی رسول زین قدر گمراه شد آن بوالفضول

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۱)

بوالفضول: نادانی که خود را دانا نماید، کنایه از یاوه‌گو.

در اثر ارتعاش قرین چیزهایی را که حضرت رسول بیان می‌کرد، او نیز دریافت می‌نمود. همین امر سبب گمراه شدن آن نادان شد. [ما نیز در من‌ذهنی فضولی می‌کنیم و با من‌ذهنی حرف می‌زنیم، در حالی که فقط خداوند باید حرف بزند].

کآنچه می‌گوید رسول مُستَنیر مر مرا هست آن حقیقت در ضمیر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۲)

مُستَنیر: روشنائی‌جوینده، روشن و تابان.

پس کاتب می‌گفت: حضرت رسول که درونش به نور حق روشن است، هرچه می‌گوید، حقیقت گفته‌هایش درون من نیز وجود دارد.

پرتو اندیشه‌اش زد بر رسول قهر حق آورد بر جانش نزول

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۳)

کاتب که اندیشه‌های من‌ذهنی بر او چیره شده بود، انرژی منفی و مخرب ادعایش توسط حضرت رسول دریافت شد؛ بنابراین رسول هم قهر حق را بر جانش نازل کرد.

هم ز نساخی برآمد هم ز دین شد عَدُوّ مصطفی و دین، به کین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۴)

عَدُوّ: دشمن.

کاتب به واسطه آن غرور، دیگر نتوانست پیغام زندگی را بنویسد و شروع به دشمنی و ستیزه با زندگی و بزرگان کرد.

مصطفیٰ فرمود کایِ گَبرِ عَنود چون سیه گشتی، اگر نور از تو بود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۵)

گَبر: کافر.

عَنود: ستیزه‌کار، ستیزنده.

پیامبر (ص) فرمود: ای کافرِ ستیزه‌گر که با من ذهنی روی زندگی را می‌پوشانی، اگر نورِ معنا و روشنی وحی از تو ناشی می‌شد، اینک چرا سیاه و تیره‌دل شدی؟ [به بیانی دیگر اگر تو فضا را باز کردی و در مرکزت هیچ همانندگی‌ای نمانده، پس چرا دلت سیاه است و هشیاری جسمی و درد داری؟]

گر تو یَنبوع الهی بوده‌ای این چنین آبِ سیه نگشوده‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۶)

یَنبوع: چشمه، جویِ پُر آب.

ای کافرِ ستیزه‌گر، اگر تو در اثر فضاگشایی چشمهٔ الهی بودی، هرگز چنین هیجانات منفی را بروز نمی‌دادی و چنین آبِ سیاهی را جاری نمی‌کردی، منبع درد و غصه و کینه نمی‌شدی، تو نیز وحی خود را نوشته و خلاقیت خود را به کار می‌بردی. اگر واقعاً نور حضور با تو بود هرگز به سوی تاریکی و ظلمتِ من‌ذهنی گرایش نداشتی.

تا که ناموسش به پیش این و آن نشکند، بربست این او را دهان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۷)

برای این‌که پندار کمال داشت و نمی‌خواست ناموس و آبروی مصنوعی‌اش را بشکند، دهانش را بست و حاضر به معذرت‌خواهی از زندگی و بزرگان نشد.

اندرون می‌شوردش هم زین سبب

او نیارد توبه کردن، این عجب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۸)

نیارد: نمی‌تواند.

بدین سبب دلش می‌سوخت، یعنی از این‌که نمی‌توانست توبه کند از درون پریشان و ناراحت بود، ولی توانایی اقرار به اشتباه و معذرت‌خواهی را نداشت و این بسیار عجیب است.

آه می‌کرد و نبودش آه سود

چون درآمد تیغ و سر را دررُبود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۹)

آن شخص مدام آه می‌کشید و غصه می‌خورد، اما آه کشیدن او از روی من‌ذهنی بود نه فضاگشایی؛ بنابراین تیغ قهر الهی آمد و سر اصلی یا سر خردش را برد.

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیتِ بدلی من‌ذهنی.

حدید: آهن.

خداوند ناموس یا حیثیتِ بدلی من‌ذهنی را به اندازه صد من آهنگین کرده‌است. دست و پای انسان‌های زیادی با این بند ناپدید بسته شده، به طوری که نمی‌توانند بپذیرند اشکال دارند و هیچ میلی به قبول مسئولیت و اقرار به «نمی‌دانم» ندارند.

«بیت هندسی»

کبر و کفر آن سان ببست آن راه را که نیارد کرد ظاهر آه را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۱)

خودپسندی، عجب، کبر، پندار کمال و سبب سازی ذهنی که باعث پوشیده شدن خرد زندگی می شد، راه را چنان بر کاتب بسته بود که نمی توانست ناراحتی و پشیمانی خود را به حضرت رسول اظهار کند.

گفت: أَغْلَا فَهُمْ بِهِ مُقْمَحُونَ نیست آن آغل را بر ما از برون

«حق تعالی فرمود: ما بر گردن کافران غل و زنجیرها افکنده ایم. پس آنان به سبب این غل و زنجیرها سربه هوا کنندگان اند. و آن غل و زنجیرها از بیرون ما نیست، بلکه درونی و باطنی است.»

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۲)

آغل: جمع غل به معنی طوق آهنی یا آنچه دست و گردن را با آن بندند. حق تعالی فرمود: ما بر گردن من های ذهنی غل و زنجیرها انداخته ایم؛ به طوری که سرهایشان بالا مانده است و نمی توانند پایین بیاورند. آن غل ها و زنجیرها از بیرون ما نیست، بلکه درونی و باطنی است.

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۸)

«إِنَّا جَعَلْنَا فِي أَعْنَاقِهِمْ أَغْلًا فَبُهِتَ إِلَى الْأُذْقَانِ فَهُمْ مُقْمَحُونَ.»

«مسلماناً ما غل هایی بر گردنشان نهاده ایم که تا چانه هایشان قرار دارد به طوری که سرهایشان بالا مانده است.»

خَلَفَهُمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ

پیش و پس سد را نمی بیند عمو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۳)

ما در پشت سر انسان هایی که سرکشند و کبر دارند، سدی قرار دادیم و چشم عدمشان را پوشاندیم و به همین جهت چنین انسانی در پس و پیش خویش، آن سد و مانع را نمی بیند. [ما به عنوان من ذهنی این را نمی بینیم که قبلاً از جنس خدا بودیم، بعداً هم باید از جنس او بشویم].

(قرآن کریم، سوره یس (۳۶)، آیه ۹)

«وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ.»

«و از پیش رویشان حایلی و از پشت سرشان [نیز] حایلی قرار داده‌ایم، و به صورتِ فراگیر دیدگانشان را فروپوشانده‌ایم، به این خاطر حقایق را نمی‌بینند.»

رنگ صحرا دارد آن سدّی که خاست

او نمی‌داند که آن سدّ قضاست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۴)

آن سدّی که جلوی ما قرار گرفته‌است مانند صحرا باز است، نه این‌که مثل یک دیوار باشد. در صحرا سراب می‌بینیم و فکر می‌کنیم دریاست و هرچه جلو می‌رویم، به دریا نمی‌رسیم. انسان نمی‌داند که این سدّ قضاست و خداوند آن را گذاشته، فقط هم او می‌تواند با فضاگشایی انسان آن را بردارد. [بنابراین نه جلو را می‌بینیم نه عقبمان را، نه می‌دانیم گذشته چه بودیم و نه آینده چه خواهیم شد. در فضای ذهن که خالی‌ست هرچه می‌رویم به جایی نمی‌رسیم، هرچه ذهن نشان می‌دهد مانند سراب است.]

شاهد تو سدّ روی شاهد است

مرشد تو سدّ گفتِ مرشد است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۵)

من‌ذهنی به عنوان شاهد و زیباروی توهمی تو، سدّ روی شاهد حقیقی توست، یعنی مانع دیدن خداوند است. همچنین نصیحت‌ها و راه‌حل‌های مرشد و راهنمای تو که من‌ذهنی توست، اجازه نمی‌دهد راهنمایی‌های زندگی را بشنوی.

ای بسا کفار را سودای دین

بند او ناموس و کبر و آن و این

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۶)

چه بسا کسانی که من‌ذهنی دارند و می‌خواهند فضاگشایی کنند و به خدا برسند اما ناموس، خودخواهی و تأیید مردم برای آنان بند و حجاب شده‌است. [برای مثال این افراد اگر مرتکب

خطایی شوند، نمی‌توانند مسئولیتش را بپذیرند و معذرت‌خواهی کنند و یا به «نمی‌دانم» و «بلد نیستم» اقرار کنند.]

بند پنهان لیک از آهن بتر

بند آهن را بدرآند تبر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۷)

گرچه این بند کبر و ناموس پنهان است، ولی از بند آهن هم بدتر و سفت‌تر است. زیرا بند آهن را می‌توان با تبر برید و پاره کرد.

بند آهن را توان کردن جدا

بند غیبی را نداند کس دوا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۸)

بند آهنی را می‌توان به وسیله تبر بُرید و از هم جدا کرد، ولی بند پنهان حاصل از همانیدگی‌ها را که به پای هشیاری انسان‌ها بسته شده و قابل مشاهده نیست، هیچ‌کس نمی‌تواند چاره کند. [این بند فقط توسط خداوند و بزرگانی چون مولانا و یاران زنده‌به‌حضور بریده می‌شود.]

مرد را زنبور گر نیشی زند

نیش آن زنبور از خود می‌کند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۹)

اگر زنبور انسانی را نیش بزند و نیش زنبور در بدن او بماند، انسان فوراً نیش زنبور را از بدنش جدا می‌کند.

زخم نیش اما چو از هستیِ توست

غم قوی باشد، نگردد درد سست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۰)

اما اگر زخم نیش از هستی و وجود من‌ذهنی تو باشد، دائماً غم و درد تولید می‌کند. این درد روزبه‌روز با بزرگ‌تر شدن من‌ذهنی زیادتر می‌شود و سست یا کمتر نمی‌شود. [هستی اصلی ما خداوند است، اما ما فضا را بستیم، منقبض شدیم و هستی ما خروّب و دردساز شده‌است.]

شرح این از سینه بیرون می‌جهد

لیک می‌ترسم که نومیدی دهد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۱)

[مولانا احتیاط می‌کند و می‌گوید:] این شرح از سینه‌ام بیرون می‌جهد و می‌خواهم این دردسازی من‌ذهنی را بیشتر توضیح دهم، اما می‌ترسم که شما ناامید شوید.

نی مشو نومید، خود را شاد کن

پیش آن فریادرس، فریاد کن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۲)

اگر متوجه شدی که من‌ذهنی قوی داری، ناامید نشو، بلکه با غیر مهم دانستن اتفاق این لحظه و فضاگشایی، هرچند دردناک باشد، خودت را شاد کن و پیش فریادرس یا همان خداوند فریاد کن. [چراکه او دائماً می‌خواهد به فریادت برسد.]

کای مُحبِّ عفو، از ما عفو کن

ای طبیب رنج ناسورِ کهن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۳)

مُحبِّ: دوست‌دار.

ناسور: زخم سخت و چرکین، زخمی که آب کشیده و چرک و ورم کرده باشد.

ای خدایی که دوستدار عفو هستی، ما را که برحسب همانیدگی و دردها می‌بینیم، عفو کن. ای طبیب این زخم و دردِ کهنه من‌ذهنی.

عکسِ حکمت آن شقی را یاوه کرد

خود مَبین، تا برنیارد از تو گرد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۴)

شقی: بدبخت.

انعکاسی از حکمت حضرت رسول که از طریق قرین به مرکز کاتب وحی می‌رسید، آن بدبخت را گمراه کرد و از بین برد، زیرا فکر می‌کرد که این انعکاس حکمت مالِ خودش است. پس خودت را مبین و کبر نداشته باش تا این کبر دمار از روزگارت برنیاورد.

ای برادر، بر تو حکمت جاریه است

آن ز ابدال است و بر تو عاریه است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۵)

ابدال: مردم شریف، صالح و نیکوکار، مردان خدا.

عاریه: قرضی.

ای برادر، حکمت و دانش ایزدی بر تو جاری می‌شود، اما آن حکمت از کسانی به تو می‌رسد که به زندگی زنده شده‌اند، برای تو قرضی است و از خودت نیست. [در این مورد انرژی‌ای که به ما می‌رسد از مولانا است و برای ما قرضی‌ست. حکمت مولانا با خواندن اشعار او به ما القا می‌شود، مال خودمان نیست.]

گرچه در خود خانه نوری یافته‌ست

آن ز همسایهٔ منور تافته‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۶)

اگرچه خانهٔ دل ما روشنی پیدا کرده، اما آن نور از همسایهٔ منوری مثل مولانا تابیده‌است.

شکر کُن، غِرّه مشو، بینی مکن
گوش دار و هیچ خودبینی مکن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۷)

بینی کردن: تکبر کردن، مغرور شدن.

شکر کن، به می‌دانم‌های خود مغرور و متکبر نشو و این نکته را گوش کن، وقتی پیغام زندگی را دریافت می‌کنی، آن را از خودت مبین.

صد دریغ و درد کاین عاریتی
اُمّتان را دور کرد از اُمّتی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۸)

عاریتی: قرضی.

صد دریغ و افسوس که عده زیادی از مردم نوری را که از بزرگان قرض می‌گیرند، نور خود فرض کردند و همین آن‌ها را از امت واقعی یعنی از بنده و تسلیم خدا بودن دور و محروم کرد.

من غلام آن‌که اندر هر رباط
خویش را واصل نداند بر سِماط
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹)

رباط: خانه، سرا، منزل، کاروان‌سرا

سِماط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بی‌نهایت گشوده‌شده.

من غلام همت آن کسی هستم که در مسیر زنده شدن به خدا در هیچ کاروان‌سرای ذهنی متوقف نشود، در هیچ سطحی خود را واصل بر خوان بی‌نهایت و ابدیت خدا نپندارد و فضا را بیشتر بگشاید تا در نهایت خورشید حضور به صورت کامل از مرکزش طلوع کند.

بس رباطی که ببايد ترک کرد تا به مسکن دررسد یک روز مرد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۰)

انسان در طول سفر خود از ذهن به فضای یکتایی باید بسیاری از وضعیت‌های ذهنی که به نظر او حضور می‌آید را ترک کند تا یک روز واقعاً به فضای گشوده‌شده برسد و هیچ جسم و همانندگی‌ای در مرکزش نماند.

گرچه آهن سرخ شد، او سرخ نیست

پرتو عاریت آتش‌زنی‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۱)

آتش‌زن: آتش‌زنه.

اگرچه آهن بر اثر شعله آتش سرخ می‌شود، ولی سرخی آن از خودش نیست. بلکه نور و سرخی آن قرضی‌ست و به وسیله آتش‌زنه یا یک منبع حرارت پدید می‌آید. [ما هم اگرچه از همنشینی با مولانا نور پیدا کرده‌ایم، اما این نور قرضی از وجود مولاناست.]

گر شود پُر نور روزن یا سرا تو مدان روشن مگر خورشید را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۲)

اگر روزن یا خانه دل تو پُر نور و روشن شود، تو آن را روشن ندان، بلکه روشنایی آن را از خورشید زندگی بدان.

هر در و دیوار گوید: روشنم

پرتو غیری ندارم، این منم

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۳)

وقتی آفتاب به در و دیوار می‌تابد، در و دیوار ادعا می‌کند که این روشنایی از خودم است، من پرتو و روشنایی خودم را از چیز دیگری نمی‌گیرم، بلکه خودم روشن هستم!

پس بگوید آفتاب: ای نارَشید
چون که من غاربِ شوم، آید پدید
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۴)

نارَشید: هدایت نشده.

غارب: غروب کننده.

و آفتاب به در و دیوار می گوید: ای ناجوان مرد و هدایت نشده، وقتی من غروب کردم در و دیوار تاریک و سیاه می شود. [وقتی ما دو سه هفته به برنامه گوش نمی کنیم و بیت ها را نمی خوانیم می بینیم که دوباره تاریک شدیم و غصه آمد.]

سبزه ها گویند: ما سبز از خودیم
شاد و خندانیم و ما عالی قدیم
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۵)

سبزه ها می گویند: ما از خودمان سبز هستیم! قدامان عالی است و خندان و شادیم.

فصل تابستان بگوید: کای اُمَم
خویش را بینید چون من بگذرم
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۶)

اُمَم: جمع اُمّه، گروه ها، جماعت ها.

فصل تابستان به آن ها می گوید: اگر این آفتاب کم حرارت شود و سرما بیاید، آن موقع حالتان را خواهید دید؛ [یعنی اصل ما به ما می گوید: ای انسان ها، اگر اکنون آفتاب مولانا با خواندن ابیاتش به شما می تابد و روشن و خلاق شده اید، باید ادامه دهید، خوب شدن حالتان را از خودتان ندانید که سرمای من ذهنی در راه است.]

تن همی نازد به خوبی و جمال

روح پنهان کرده فرّ و پرّ و بال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۷)

من ذهنی به زیبایی و حسن خود می‌بالد و پز می‌دهد ولی روح شکوه و زیبایی و پر و بال خود را پنهان کرده و از پرتو خود جسم را زیبا ساخته‌است. [اگر زیبایی و شکوه روح خود را می‌دیدیم فوراً فضا را باز می‌کردیم و به آن زنده می‌شدیم.]

گویدش کای مَزْبَلَه، تو کیستی؟

یک‌دو روز از پرتو من زیستی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۸)

مَزْبَلَه: جای ریختن خاک روبه.

روح، هشیاری یا همان الست به من ذهنی می‌گوید: ای زباله‌دان، تو کیستی؟ تو همانی هستی که چند روز از پرتو من زندگی کردی. [آن چیزی که پایاست و از بین نمی‌رود هشیاری و الست ماست. بدن، جسم و هر چیز مربوط به آن که جوان و زیباست در پرتو هشیاری الست زیبا شده‌است.]

غَنج و نازت می‌نگنجد در جهان

باش تا که من شوم از تو جَهان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۹)

غَنج: ناز و کرشمه.

[در ادامه روح به بدن می‌گوید:] کرشمه و ناز تو در جهان نمی‌گنجد، صبر کن تا من روزی از تو بجهم و دور شوم. [ما یک فرم و یک انکار فرم هستیم که همان فضای بی‌نهایت وسیع است. هرچه زودتر باید بگوییم من نمی‌خواهم با این تن پندار کمال درست کنم و براساس آن بلند شوم و غنچ و ناز کنم.]

گرم‌دارانت تو را گوری کنند

طعمه موران و مارانت کنند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۰)

گرم‌داران: دوست‌داران.

گرم‌داران: غم‌خواران.

روح مجدداً به جسم می‌گوید: وقتی من از تو بجهم و جدا شوم، دوست‌داران و غم‌خواران تو، تو را چال می‌کنند و به عنوان غذا طعمه مارها و مورچه‌ها می‌کنند.

بینی از گند تو گیرد آن کسی

کاو به پیش تو همی مُردی بسی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۱)

وقتی روح از بدنت جدا شد و مُردی، می‌بینی آن کسی که تو را دوست داشت و حاضر بود جانش را فدای تو کند، از بوی گند تو بینی خود را می‌گیرد و تحمل تو را ندارد.

پرتو روح است نطق و چشم و گوش

پرتو آتش بُود در آب، جوش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۲)

همان‌طور که پرتو جان و روح بر تن می‌زند و اگر نباشد، تن نمی‌تواند حرکت کند و زنده باشد، پرتو انسان‌های زنده به خدا هم بر جان من می‌زند. [هر انسانی که می‌خواهد به خداوند زنده شود، هیچ راهی ندارد جز این‌که خاک پای بزرگانی شود که مست نظر خدا هستند، پرتو آن‌ها بر جانش بزند و ارتعاش آن‌ها او را هم به زندگی مرتعش کند.]

آن‌چنان که پرتو جان بر تن است

پرتو ابدال بر جان من است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۳)

همان‌طور که پرتو جان و روح بر تن می‌زند و اگر نباشد، تن نمی‌تواند حرکت کند و زنده باشد، پرتو انسان‌های زنده به خدا هم بر جان من می‌زند. [هر انسانی که می‌خواهد به خداوند زنده شود،

هیچ راهی ندارد جز این که خاک پای بزرگانی شود که مست نظر خدا هستند، پرتو آنها بر جانش بزند و ارتعاش آنها او را هم به زندگی مرتعش کند.

جانِ جان چون واگشد پا را زِ جان جان چنان گردد که بی جان تن، بدان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۴)

جانِ جان یعنی زندگی، اگر در اثر فضا‌بندی پایش را از جان تو عقب بکشد و اتصالش را با تو قطع کند، فقط جان من ذهنیات باقی می ماند که این جان مانند تنی مرده و فاقد حیات است. [در این صورت فکر و عملت نیز مخرب است.]

سر از آن رو می نهم من بر زمین تا گواه من بود در یوم دین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۵)

یوم دین: روز قیامت.

من در روز قیامت که همین لحظه است، سر من ذهنی را بر زمین می نهم، متواضع می شوم و می گویم من هیچ چیز نیستم. چنان که همانیدگی ها با من حرف می زنند و گواهی می دهند که در حقیقت چه چیزی هستند.

یوم دین که زلزلت زلزالها این زمین باشد گواه حالها

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۶)

در روز قیامت یعنی این لحظه ابدی در اثر فضا‌گشایی زمین ذهن و همانیدگی ها سخت به لرزه درمی آید و گواه و شاهد حال انسان می شود. [به عبارتی او به صورت حضور ناظر قادر است ببیند که با چه چیزهایی همانیده شده است.]

کاو تُحَدِّثُ جَهْرَةً أَخْبَارَهَا در سخن آید زمین و خارها

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۷)

زیرا در آن هنگام که فضای درون باز می‌شود و قیامت انسان به وقوع می‌پیوندد، زمینِ ذهن، همانیدگی‌ها و خارِ دردها آشکارا خبرهای خود را بازگو می‌کنند و به سخن درمی‌آیند، یعنی به ما قدرت شناسایی و نحوه انداختن همانیدگی‌ها را می‌دهند.

(قرآن کریم، سوره زلزال (۹۹)، آیه ۱-۵)

«إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا. وَ أَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا. وَ قَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا. يَوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ أَخْبَارَهَا. بِأَنَّ رَبَّكَ أَوْحَىٰ لَهَا.»

«هنگامی که زمین را با [شدیدترین] لرزشش بلرزانند، و زمین بارهای گران‌ش را بیرون اندازد، و انسان بگوید: زمین را چه شده‌است؟ آن روز است که زمین خبرهای خود را می‌گوید؛ زیرا که پروردگارت به او وحی کرده‌است.»

توضیح آیه:

وقتی انسان فضا را باز کند، زمین ذهن او که دارای درد و همانیدگی است، خبرها را به او می‌گوید.

فلسفی مُنکر شود در فکر و ظن

گو: برو سر را بر این دیوار زن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۸)

فلسفی یا من‌ذهنی که با سبب‌سازی، فکر بعد از فکر، ظن و گمان و مقاومت کار می‌کند، منکر این حرف‌هاست. تو به او بگو: برو سرت را به دیوار بکوب.

نطقِ آب و نطقِ خاک و نطقِ گل

هست محسوسِ حواسِ اهلِ دل

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۹)

حرف زدن آب و خاک و گل برای اهل دل محسوس است و فقط اهل دل این سخنان را می‌شنوند.
[من‌ذهنی یک چوب را فقط یک جسم می‌بیند و ارتعاش زندگی را در آن انکار می‌کند].

فلسفی کاو مُنکرِ حنّانه است

از حواسِ اولیا بیگانه است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۰)

حنّانه: ستونی چوبی که در مسجد پیامبر در مدینه بود و آن حضرت به هنگام خطابه بر آن تکیه می‌کرد و چون منبر ساخته شد و بر منبر برآمدند و خطبه خواندند از آن ستون ناله برآمد از دوری.

بنابراین کسی که ناله حنانه را انکار کند، از حواس اولیا هم بیگانه است. [اولیا، آدم‌هایی مثل مولانا هستند که زنده شده، مرکزشان عدم است و انرژی‌شان بر همه‌چیز اثر سازنده دارد. حنانه همان ستونی بود که حضرت رسول به آن تکیه داده و موعظه می‌کرد. پس از مدتی برای ایشان منبری ساختند که دیگر به ستون حنانه تکیه نمی‌کرد، آن ستون در فراق حضرت رسول ناله می‌کرد. این مطلب می‌تواند علمی باشد، برای این‌که ما به عنوان حضور یا انرژی مخرب روی همه‌چیز اثر می‌گذاریم].

گوید او که پرتو سودایِ خلق

بس خیالات آورد در رایِ خلق

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۱)

فلسفی یا انسانی که من‌ذهنی دارد می‌گوید: پرتو فکرهای غلط خلق بر روی همدیگر اثر می‌گذارد و این خیالات و حرف‌های واهی را می‌بافند، چنین چیزی نمی‌شود. [ولی ما می‌دانیم که ناظر روی منظور اثر می‌گذارد و جنس آن را تعیین می‌کند. احتمالاً اگر شما حضور قوی داشته باشید، پیش یک گل بروید، گل ارتعاش شما را حس می‌کند. این‌که شما بتوانید این را ضبط و کشف کنید، موضوع دیگری‌ست].

بلکه عکسِ آن فساد و کفرِ او این خیالِ مُنکری را زد بر او

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۲)

او نمی‌داند که انعکاس کفرِ مرکز او، همانیدگی‌ها و دردهاست که باعث انکار فضاگشایی و زنده شدن به خداوند در او شده‌است. [کسی که من‌ذهنی دارد فکر می‌کند انسان‌ها باید با من‌ذهنی به این دنیا بیایند و همین‌طور بمیرند و بروند.]

فلسفی مر دیو را مُنکر شود در همان دم سُخرهٔ دیوی بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۳)

سُخره: ذلیل و مقهور و زیردست.

فلسفی در عین حال که وجود دیو، من‌ذهنی، شیطان و انرژی مخرب را انکار می‌کند در همان لحظه مغلوب و زیر نفوذ من‌ذهنی خویش است.

گر ندیدی دیو را، خود را ببین بی جنون نبُود کبودی در جَبین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۴)

جَبین: پیشانی.

[مولانا به انسانی که من‌ذهنی دارد می‌گوید:] اگر دیو را ندیده‌ای، خودت را ببین. چون اگر کسی بر پیشانی‌اش اثر زخم و کبودی باشد نشان می‌دهد که به بیماری جنون و غش مبتلاست و سرش را بر سنگی زده‌است. [یعنی بدون دیوانگی من‌ذهنی‌ات اثر کبودی، دردها و رنج‌های آن بر جنس اصلی و الستِ تو نمایان نمی‌شد.]

هرکه را در دل شک و پیچانی است

در جهان او فلسفی پنهانی است

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۵)

پیچانی: اعتراض، شک و تردید.

هر کس نسبت به زنده شدن به زندگی در مرکز شک و تردید دارد و به دلیل گرفتاری‌های مرکز همانیده و پر درد در درونش شورش ایجاد شده، او در جهان به طور پنهانی فلسفی است. [فلسفی در این جا به معنی فیلسوف واقعی نیست، بلکه همان انسان دارای من‌ذهنی است.]

می‌نماید اعتقاد و گاه‌گاه

آن رگِ فَلَـسَفْ کُـنـد رَویـش سیاه

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۶)

فَلَـسَفْ: فلسفی.

فلسفی گاه‌گاهی اعتقاد پیدا می‌کند که مولانا درست می‌گوید و گوش می‌دهد و بر این اساس روی خودش کار می‌کند، اما پس از مدت کوتاهی رگ فلسفی‌اش که همین شک، ترس، پیچش درون و الگوهای محدود‌کننده‌اش هستند، رویش را سیاه می‌کند و نمی‌تواند ادامه دهد.

اَلْحَذَرُ ای مؤمنان، کآن در شماست

در شما بس عالم بی‌مُنْتَـهـاـسـت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۷)

اَلْحَذَرُ: حذر کنید.

ای مؤمنان، ای کسانی که فضا را می‌گشایید و با تعهد روی خودتان کار می‌کنید، مواظب باشید که این «رگ فلسف» درون شما هم هست. ای بسا در وجود شما عالم‌های بزرگ و بی‌منتها وجود دارد. [رگ فلسف همان پیچش درون، شک و خیلی از وضعیت‌های ایجاد شده بر اثر من‌ذهنی است که در ما وجود دارد.]

جمله هفتاد و دو ملت در تو است و ه که روزی آن برآرد از تو دست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۸)

همه هفتاد و دو ملتی که تا به حال آمده‌اند با تمام آیین‌ها و وضعیت‌های ذهنی مانند شک، ترس و پیچش درونشان در وجود تو هست و در تو به ارث رسیده؛ وای از روزی که این‌ها در تو نمایان شوند.

هر که او را برگ این ایمان بود هم‌چو برگ از بیم این لرزان بود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۸۹)

هر کسی که فضا را باز می‌کند، تمرکزش روی خودش است و واقعاً می‌خواهد به خدا زنده شود مانند بید بر خود می‌لرزد که مبادا به سمت جهنم افسانه من‌ذهنی برود و یکی از الگوهای مخرب آن را بالا بیاورد.

بر بلیس و دیو از آن خندیده‌ای که تو خود را نیک مردم دیده‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۰)

بلیس: مخفف ابلیس، شیطان.

تو به این دلیل با من‌ذهنی‌ات به شیطان و دیو خندیده‌ای و هر کاری که دلت می‌خواهد انجام می‌دهی که خودت را بهترین و عاقل‌ترین می‌دانی. [این‌که انسان خودش را عاقل‌ترین بداند، کمالِ جهل و نادانی اوست.]

چون کند جان بازگونه پوستین

چند واویلی برآرد ز اهل دین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۱)

بازگونه: واژگونه.

واویلی: کلمه افسوس که در نوحه و ماتم استعمال می‌کنند، مصیبت.

حال اگر جان انسانی که اهل دین و فضاگشایی است پوستین واژگونه من‌ذهنی را بپوشد و یکی از آن اداهای من‌ذهنی را که از گذشتگان به ارث برده به نمایش بگذارد، صدای آه و افسوس و حسرت از او بلند می‌شود.

بر دکان هر زرنا خندان شده‌ست

ز آن‌که سنگ امتحان پنهان شده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۲)

به عنوان مثال، تا وقتی که سنگ محک نباشد هر طلای تقلبی در دکان خودش را طلا نشان می‌دهد و می‌درخشد. [یعنی هر کسی که در دکان ذهن زرنا و خندان و درخشان شده، برای این است که سنگ امتحان فعلاً پنهان است. وقتی اتفاقی بیفتد و امتحان شود، متوجه می‌شود که اشتباه کرده‌است، درد بالا آمده، پایش لغزیده، قضاوت و مقاومت کرده و به خودش ضرر زده‌است. هر من‌ذهنی تا امتحان نشود می‌گوید من حاضر و ناظم و به حضور رسیده‌ام.]

پرده ای ستّار، از ما برمگیر

باش اندر امتحان ما مُجیر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۳)

ستّار: بسیار پوشاننده، از نام‌های خداوند.

مُجیر: پناه‌دهنده، از نام‌های خداوند.

ای خدایی که عیب‌ها را می‌پوشانی و گناهان را می‌آمیزی، پرده و حجاب را از ما مگیر و یک‌دفعه آبروی ما را نبر. ای پناه‌دهنده، ما من‌ذهنی داریم، روز امتحان پناهمان ده، مواظب ما باش و ما را از رسوا شدن حفظ فرما.

قلب پهلو می‌زند با زر به شب

انتظار روز می‌دارد، ذَهَب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۴)

قلب: وارونه کردن، به زر و سیم ناسره نیز گویند.

ذَهَب: طلا، زر.

سکه قلبی در هنگام شب و در تاریکی کنار طلای اصلی قرار می‌گیرد و به او می‌گویند من هم سکه و طلای واقعی هستم و آن طلای اصلی در انتظار روز است تا قلبی بودن آن سکه بر مردم روشن شود. [من‌ذهنی هم به انسانی مانند مولانا می‌گویند که من به حضور رسیده‌ام. انسان به حضور رسیده انتظار روز حضور را می‌کشد تا مردم بفهمند که این انسان زنده به زندگی نیست.]

با زبان حال زر گوید که باش

ای مُزَوَّر، تا برآید روز فاش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۵)

مُزَوَّر: تزویرکننده، دورو، دروغ‌گو.

طلای واقعی یا انسان به حضور رسیده با زبان حال به طلای قلبی یا انسانی که ادعای حضور دارد می‌گوید: منتظر باش تا روز حضور همه جا را روشن کند و مشخص شود این ادعایی که تو داری، نه عرفان است و نه دین و تو حيله و تزویر کرده‌ای.

صد هزاران سال ابلیس لعین

بود آبدال و امیرالمؤمنین

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۶)

آبدال: بَدَل، جانشین.

چنان‌که ابلیس ملعون که نماد من‌ذهنی است صدها هزار سال به جای حضور و خدایت انسان نشست و انسان فکر کرد که همان من‌ذهنی است، در نتیجه جنس و ماهیت اصلی خود را فراموش کرد.

پنجه زد با آدم از نازی که داشت گشت رسوا، هم‌چو سرگین وقت چاشت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۹۷)

چاشت: اول روز، ساعتی از آفتاب گذشته.

ابلیس از روی کبر یا همان پندار کمال و حسِ عدم نیاز به خداوند، به مقابله با حضرت آدم پرداخت و رسوا شد. مانند سرگین که بوی آن در اثر تابش نور خورشید هنگام ظهر همه‌جا پخش می‌شود. [انسان نیز در من‌ذهنی با حضور می‌ستیزد، در مقابل آدمیت خود تعظیم نمی‌کند و به همین خاطر بوی تعفن دردها و همانیدگی‌هایش بلند شده‌است].

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه خلاصه نویسی برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۱۰۲۸ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان